

دانشمندان و سخن سرایان فارس

تألیف: ۹۲۸۵۹۱۵۵۱

آتش-سرا

محمد حسین کنگر اوه- آومیت ج ۱- ۱

جلد اول

از آتشی تا پیامی

با ۴۴ تصویر



حقوق طبع و محفوظ و مخصوص مؤلف است

طهران ۱۳۴۷ شمسی

ناشر: کتابفر و شیهای اسلامی و خیام

«چاپ اسلامی»

= بسمه تعالی =

دریباچه

شکر و سپاس و نعمت و منت خدای را
دادار غیب دان و خداوند آسمان
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله
انشاتنا بلطفک یا صانع الوجود
یارب خلاف امر تو بسیار کرده ایم
ما را تو دستگیر و حوالت مکن بکس

پروردگار خلق و خداوند کبریا
خلّاق بنده پرور و رزاق رهنما
الّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ وَالسَّمَا
اِنْفِرْنَا بِفَضْلِكَ یَا سَامِعَ الدَّعَا
امید هست از کرمت عفو ما مضمی
الّٰ اَیْکَ حَاجَتُ دَرْمَانْدِگَانِ فَلَا
(سعدی)

پس از عرض سنایش و نیایش بدرگاه پروردگار جهان ، و خالق انس و جان
و قلم و بیان، و درود بی پایان بر رسولان و برگزیدگان و عارفان و عاشقان و اصلاص
او تعالی شانه و عز آسمه -

چنین گوید نویسنده این ستور محمد حسین رکن زاده آدمیت متخلص به
« سالک » فرزند مرحوم میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی متخلص به « مدرک »
که چون پس از بیست سال خدمت بدولت ایران در سال هزار و سیصد و سی و سه
شمسی با مساعدت و موافقت راد مرد بزرگوار آقای رضا حکمت سردار فائز
رئیس محترم مجلس شورای ملی ادام الله ایام بقاءه، بکتابخانه مجلس شورای ملی
منتقل شدم ، و بنوشتن فهرست کتب خطی کتابخانه مشغول گشتم - و انجام این امر
مستلزم مراجعه مستمر بکتاب خطی و چاپی السنه مختلفه بویژه کتب تراجم و رجال

و تذکره میبود ، در طی مطالعه مؤلفات فارسی و عربی و انگلیسی ، بترجمه حال بسیاری از دانشمندان و سخن سرایان فارس (که مواد و منشاء من است) برخورد کردم ، و گاهگاه از احوال آنها یادداشت برداشتم ، و چون سالی گذشت آن یادداشت‌های پراکنده را پاک‌نویس کردم ، و به ترتیب حروف تهجی منظم ساختم و بدان شدم که بتدریج در مواقع فراغت از کار اداری بتکمیل و تنقیح آنها پردازم و صورت تالیف بآن دهم ، و چون از احوال دانشمندان و نویسندگان و سخن‌سرایان پیش از اسلام فارس هیچگونه اطلاع صحیح در دست نیست ناچار بودم که از بدو ظهور دین مبین اسلام آغاز کنم -

حالی که این فکر در ذهنم قوت یافت ، سعی وافق در استکمال یادداشتها مبذول داشتم ، و بنا را بر آن گذاشتم که شرح حال : حکماء - عرفاء - فقهاء - ادباء شعراء - اطباء - نویسندگان - نقاشان و خوشنویسان سرزمین هنرخیز فارس را که بزرگان و رجال حقیقی و مایه سربلندی و افتخار ایران و ایرانی (بلکه بعضی از آنها مانند : شیخ کبیر - ابو عبدالله بن خفیف و سعدی و حافظ و فیروز آبادی و بیضاوی و ملا صدرا و امثالهم باعث سرافرازی عالم انسانیت بوده و خواهند بود) از بدو اسلام تا یومنا هذا تا آنجائی که وسائل موجوده و معلومات من بنده امکان تحقیق و تتبع میدهد با ذکر اسناد و مدارک لازمه برشته تحریر آوردم - و در تعقیب مؤلفات مطبوع و منشور سابق (که سه جلد آن راجع بحوادث سیاسی فارس در عصر ما بوده) در این سن کهولت مختصر (و شاید آخرین) خدمت خود را نسبت بزادگاه خویش و پدر و اجدادم انجام دهم -

اما همینکه مصمم اینکار شدم ، و در این امر خطیر اندکی غور کردم ، دریابم زرف بی‌پایانی را دیدم که غوطه در آنرا با غرق توام یافتم - آری : شناوری هیچ بود و یم عمیق و بی‌انتها -

بیم آن میرفت که در برابر امواج این بحر متلاطم بی تابان مایوسانه سپم عجز و انکسار اندازم ، و نومیدانه شتر دیده را نادیده گیرم ! یا وظیفه سنگین خود در

بنحو اتم و اکمل انجام ندهم ، و بتقلید برخی از معاصرین بنوشتن سرژمه‌های از احوال معاریف عصر حاضر (آنهم ناقص و ایترا) اکتفا و ذرم -

اما تشویق خیراندیشان و تشجیع دانش پژوهان اعم از فارسی و طهرانی آذربایجانی و گیلانی مرا بر آن داشت که زنگار خوف و خشیت را از صفحه ضمیر خویش بزدایم و با اندک مایه شناوری یکباره دل‌بدریا زخم ، و آب‌ازسربگذرانم و چندان که درخور توانائی منست در راه وصول بمقصود و انجام منظور بکوشم ، و آب دریا را اگر کشیدن نتوانم هم بقدر تشنگی بچشم تا بتوانم بضاعت مزجات و متاع قلیل خود را باستان آن دسته از جهانیان که قدر و قیمت اینگونه نبشته‌ها را میداند تقدیم کنم -

خلاصه ، کتاب را آغاز کردم و در عرض چهار سال به پایان رسانیدم و اینک جلد اول آنرا از نظر خوانندگان محترم میگذرانم ، اما چه پایه در این راه رنج برده‌ام و چه مایه خون جگر خورده‌ام تا باین تالیف سر و سامانی داده‌ام ، خود دانم و بر کس منتی ندارم بلکه از هم‌کنان منت پذیرم ، بویژه از دانشمندان و شاعران معاصر که به‌چتر آگهی در جرائد فارس و طهران شرح حال و زاده افکار خود را فرستاده و درخواست رهی را لبیک اجابت گفته‌اند -

و آن زمره از معاصرین که در فرستادن ترجمه خود مضایقت فرمودند برهن منتی ندارند ، و تا آنجائی که میسر بوده ترجمه آنها را در کتاب آورده‌ام ، و اگر ناقص باشد تصور از من نیست که مکرر تقاضی کردم و اجابت فرمودند ، مگر آنکه جبران مافات را قبل از پایان دوره کتاب ترجمه خود را فرستاد که در ذیل تالیف بیاورم -

اکنون میروم بر سر ایضاحانی که ترقیمش برای روشن شدن ذهن خوانندگان لازم است :

ایضاحات :

۱ - سالهای مندرج در این کتاب هجری قمری است ، و اساس نواریخ کتاب

بر سالهای مزبور گذاشته شده ، و اگر گاهگاه ناگزیر از آوردن سالهای هجری شمسی یا مسیحی شده است حتماً کلمه « شمسی » یا مسیحی را بعد از ذکر سال قید کرده است .

۲ - برای احتراز از اطناب ممل ، بطور کلی قبل از اسم صاحبان ترجمه برای آنها نیکه پیش از قرن چهاردهم هجری فوت شده اند ، هیچگونه عنوان گذاشته نشده ، و بذکر نام یا کنیه یا شهرت آنها اکتفا شده است ، و فضائل و محاسنی را که داشته اند در طی ترجمه آنها آمده است .

اما از معاصرین : آنانکه در قرن چهاردهم هجری وفات یافته اند قبل از نام آنها کلمه « مرحوم » و کسانیکه در موقع تالیف کتاب هنوز زنده بوده اند کلمه « آقا » گذاشته شده است .

بنابراین خوانندگان کتاب همینکه پیش از اسمی کلمه « آقا » را دیدند خواهند دانست که صاحب ترجمه در سال ۱۳۷۸ هجری قمری یا ۱۳۳۷ هجری شمسی در قید حیات بوده است ، و آنانکه کلمه « مرحوم » را دارند در عرض هفتاد و هشت سال قرن چهاردهم هجری قمری بسرای دیگر شتافته اند .

۳ - در ذکر تاریخ تولد و فوت اشخاص دقت کافی بعمل آمده است ، و در مورد منقدمین ، نزدیکترین سند بزمان آنها با توجه به مدارک دیگر و تحقیقات اهل تحقیق از متاخرین و معاصرین در نظر گرفته شده و با تطبیق اقوال آنها با نبشته های متقدمین انتخاب و ضبط شده ، و حتی المقدور از ذکر اقوال و روایات مختلفه متشنه خودداری شده است .

اما تعیین سالهای تولد یا فوت معاصرین بمراتب از متقدمین مشکل تر بوده است !! و هر که شرح حال خود را فرستاده است عیناً درج شده و تاریخ دیگران با استفسار از مطالعین یا حدس و تقریب نوشته شده است .

معذلك با همه سعی و کوششی که در این راه بعمل آمده باز تاریخ بعضی از آنها مجهول مانده ، و بجای آن نقطه گذاشته شده است .

(و)

۴ - نظم کتاب از روی تهجی « ابثی » با مراعات ترتیب سه حرف اول نام یا شهرت اشخاص میباید شد - و در مورد متقدمین که اغلب کنیه داشته اند کنیه آنها مانند : ابو عبدالله - ابو عمرو - ابوالحسن - و در باره شعراء تخلص آنها مآخذ قرار داده شده است و کسانی که بنام شغل یا موطن خود مشهور بوده و هستند مثل : سیاف - حلاج - فیروز آبادی - بیضاوی و امثالهم مآخذ همان شهرت آنهاست - و چون درسی سال اخیر نام خانوادگی معمول شده لهذا آنانکه تخلص یا کنیه نداشته اند نام خانوادگی آنها ذکر شده است -

۵ - چون این کتاب اختصاص بفارس دارد ، بهتر آن بود که در دیباچه مختصر تاریخ و جغرافیای استان مذکور نوشته شود - اما چون قبل از من فضلاء و مورخین قوم از قبیل : اصطخری و ابن بلخی و مرحومین حاج میرزا حسن فسائی صاحب « فارسنامه ناصری » و فرقة الدوله مؤلف « آثارعجم » اینوظیفه را بنحوی انجام داده اند لهذا برای تکمیل کار مفید آنها اصلاح در آن دیدم که در متن کتاب هر جا نام شهری یا دهی آمد خصوصیات آنرا از جلد هفتم « فرهنگ جغرافیائی ایران » که اختصاص بفارس دارد آخرین و دقیقترین مدارك رسمی دولتی است ، باجزئی تصرف در عبارت (که مربوط بذوق و تفاوت در طرزانشاء نگارنده و مؤلفین دوره کتاب مزبور است) - همچنین مراعات اختصار - نقل کنم ، و اگر برای توضیحات بیشتر احتیاج باقتباس از منابع دیگر پیدا شود صریحاً نام آن مآخذ را بنویسم -

۶ - در این تالیف هیچگونه رمز و اشاره بکار برده نشده ، و هر جا که ذکر نام شخص یا کتابی لازم آمده ، صریحاً نوشته شده ، چون این نکته را در نظر داشته ام که خوانندگان را وقت و حوصله حفظ رموز و کشف لغز و معنی نیست و بهتر آن دیده ام که این اسامی را تمام و کمال بنویسم و خوانندگان کتاب را از مراجعه مکرر بکشف رموز بی نیاز سازم -

۷ - اسامی مآخذ و مدارك مورد مراجعه در حواشی کتاب آمده است ،

بعلاوه فهرست جامع کتب و اعلام و امکانه در پایان کتاب چاپ خواهد شد -

۸ - مجمع الجزائر بحرین جزء خاک کشور ایران است ، و تا اواخر قرن سیزدهم هجری که بیگانگان بلطائف الحیل در آن نفوذ پیدا کرده اند از توابع ایالت فارس بوده است . بنا براین بحرانیها ایرانی و فارسی هستند ، و از آنجا فقهاء و علماء بسیار برخاسته اند که بایستی شرح حالشان در این کتاب بیاید ، باکمال تأسف نگارنده از آن دسته علمائی که در بحرین متولد شده و زیسته و مرده اند اطلاع کافی در دست ندارد اما یکمده از آنها که بعلمت داشتن مذهب شیعی دوازده امامی بفارس مهاجرت کرده و در بوشهر و شیراز و سایر نقاط فارس متوطن گشته و همانجا وفات یافته اند ترجمه آنها را آورده ام -

۹ - راجع باغلاط چاپی کتاب (که فعلاً در ایران کنایی از آن مصون نیست) با آنکه شخصاً با وقت کافی تصحیح میکرده ام باز اشتباهاتی روی داده است - از قبیل : گذاردن ترجمه آزاد قبل از آرزو ، و آیه الله زاده پیش از « آهنگ » و حاشیه صفحه ۴۲۷ در صفحه ۴۲۵ و بعکس - و اشتباه در پاره ای از اشعار عربی و فارسی و پس و پیش شدن کلمات مانند حرف اضافه « در » که در صفحه ۴۸۳ بجای اینکه در اول سطر نهم قرار گیرد در اول سطر هشتم گذاشته شده و مفهوم عبارت را تغییر داده است - و از این قبیل اشتباهات - برای دفع آنها خواستم مثل سائر مؤلفین « غلطنامه » بنویسم ولی دیدم در اینکار پوزحمت اندک فائده ای متصور نیست و بتجربه ثابت شده است که خوانندگان قبل از مطالعه در صدد تصحیح اغلاط بر نمی آیند -

بنابراین از اینکار بیسوده سرباز زدم و امیدوارم که خوانندگان محترم خود ملتفت این اغلاط بشوند و اگر وقت داشتند تصحیح فرمایند -

۱۰ - بعلی که از اختیار مؤلف خارج بوده از چاپ تصاویر زنان شاعره و فاضله در کتاب خود داری شده است و بدینوسیله از آنان معذرت میخواهم .

درخاتمه از ذکر این نکته ناگزیرم که من هیچوقت ادعا نمی کنم که این کتاب از هر حیث کامل و عاری از نقص است - و عقیده دارم که این ادعا از هیچ

(ح)

نویسنده و مؤلفی زیننده و مسموع نیست -

زیرا که بطور کلی این حیوان ناطق که نامش انسانست هرگز از سهو و نسیان و اشتباه مصون نبوده و نخواهد بود - و منحصرأ ذات پاک باری تعالی است که از هر گونه لغزش و خطا منزّه و مبرّ است -

بنابراین پس از نشر دوره کتاب بلکه از هم اکنون که جلد اول آن منتشر میشود منتظر هر گونه انتقادی از ناحیه اهل تحقیق و دانش هستم و از آنها برای چاپ های بعد استفاده خواهم کرد یا خواهند کرد -

یکشنبه بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۲۷ شمسی مطابق هفتم شعبان ۱۳۲۸ قمری در طهران

نوشته شد -

محمد حسین رکن زاده - آدهیت

فهرست

صفحه	نام	شهرت
۲	آتشی شیرازی	آتشی
۲	حاج ملا محمد شفیع ارسنجانى	آثار
۳	محمد مسیح فد شکوئی فسائی	آخوند فد شکوئی
۴	حسن معدلی شیرازی	آزاد
۱۸	سید فخرالدین مزارعی شیرازی	آرزو
۲۴	محمد جواد آزادی شیرازی	آزادی
۲۵	محمد مهدی شیرازی	آسوده
۳۰	حاج محمد کاظم شیرازی	آشفته
۳۵	میرزا عبدالوهاب شیرازی	آصف الدوله
۳۶	میرزا محمود خان ارسنجانى	آغاز
۳۸	سکینه عفت آغازی شیرازی	آغازی
۳۸	ابراهیم کاویان جهرمی	آگاه
۴۰	علی اشرف شیرازی	آگه
۴۳	حبیب الله اصطهباناتی	آموزگار
۴۴	جلال الدین آیه الله زاده شیرازی	آیه الله زاده
۴۵	میرزا محمد شیرازی	آهنک
۴۶	سید ابراهیم مجتهد اصطهباناتی	ابراهیم
۴۷	سید ابراهیم بهبهانی	«
۴۸	سید محمد ابراهیم حسنی بهبهانی	«
۴۹	میرزا ابراهیم شیرازی	«

(ی)

صفحه	نام	شهرت
۴۹	میرزا ابراهیم مجتهد شیرازی	ابراهیم
۵۰	میرزا محمد ابراهیم خان شیرازی	«
۵۱	امیر ابراهیم فارسی	«
۵۲	حاج میرزا ابراهیم مجتهد فسمائی	«
۵۴	میرزا ابراهیم فقیه لاری	«
۵۴	ابراهیم لاری	«
۵۵	حاج میرزا علی ابلاغ جهرمی	ابلاغ
۵۷	عبدالملك شیرازی	ابن رجب
۵۷	ابن عجم شیرازی	ابن عجم
۵۷	ابن عماد شیرازی	ابن عماد
۶۳	ابو محمد عبدالله فیروز آبادی	ابن مقفع
۶۵	ابوعلی محمد بیضاوی	ابن مقله
۷۰	ابن تصوح فارسی	ابن تصوح
۷۱	عبدالرحمن شیرازی	ابو احمد
۷۱	احمد حلاج - بسحاق اطعمه شیرازی	ابو اسحق
۷۸	جمال الدین شیخ ابراهیم فیروز آبادی	«
۸۰	شیخ ابراهیم کازرونی	«
۸۸	تاج الدین محمد کازرونی	ابوالبرکات
۸۸	قوام الدین عبدالله شیرازی	ابوالبقاء
۹۰	میرزا ابوالحسن اصطهباناتی	ابوالحسن
۹۲	میرزا ابوالحسن شیرازی	«
۹۲	امام ضیاء الدین مسعود شیرازی	«
۹۳	دکتر ابوالحسنخان شیرازی	«

(یا)

صفحه	نام	شهرت
۹۳	قاضی علی فسائی (رشید)	ابوالحسن
۹۴	احمد یضازی (ابن سالبه)	ابوالحسین
۹۴	ابوالحسین فارسی	«
۹۵	علی فالی	«
۹۵	محمد فسائی	«
۹۵	صدرالدین محمد شیرازی	ابوالخطاب
۹۶	محمد شیرازی	ابوالخیر
۹۷	ابوالسائب شیرازی	ابوالسائب
۹۸	ابوالسعود کازرونی	ابوالسعود
۱۰۰	احمد استخری	ابوالعباس
۱۰۰	احمد شیرازی	«
۱۰۲	احمد زرکوب شیرازی	«
۱۰۵	احمد شیرازی (بازاشهب)	«
۱۰۵	فضل نیریزی	«
۱۰۶	ابوالعلاء شیرازی	ابوالعلاء
۱۰۷	نجم الدین عبدالوهاب شیرازی	«
۱۰۷	حکیم ابوالفتح دوانی	ابوالفتح
۱۰۹	منصور شیرازی	«
۱۰۹	ابوالفتح خان زند شیرازی	«
۱۱۰	شیخ ظمیر الدین اسمعیل شیرازی	ابوالفضائل
۱۱۱	میرزا ابوالفضل مجتهد شیرازی	ابوالفضل
۱۱۲	ابوالفضل کازرونی	«
۱۱۳	شیخ ابوالقاسم علامه اصطهباناتی	ابوالقاسم

(پ)

صفحه	نام	شهرت
۱۱۳	سید ابوالقاسم سلطان العلماء بوشهری	ابوالقاسم
۱۱۴	شیخ ابوالقاسم عبدالرحیم مروستانی	«
۱۱۶	حاج شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام شیرازی	«
۱۱۶	ناصر نحوی شیرازی	«
۱۱۶	هیة الله شیرازی	«
۱۱۶	شیخ ابوالقاسم شیرازی	«
۱۱۷	حاج میرزا ابوالقاسم شیرازی	«
۱۱۷	کمال الدین احمد شیرازی	«
۱۱۷	زید فسائی	«
۱۱۸	شیخ جلال الدین مسعود شیرازی	ابوالمیامن
۱۱۸	میرابوالولی انجو شیرازی	ابوالولی
۱۱۹	ناصر الدین احمد ارجانی	ابوبکر
۱۱۹	محمد بیضاوی	«
۱۲۰	احمد شیرازی	«
۱۲۰	ابوبکر علمستانی	«
۱۲۲	سید ابوتراب اصطهبانانی	ابوتراب
۱۲۲	شیخ ابوتراب شیرازی	«
۱۲۳	شیخ ابوتراب محلاتی شیرازی	«
۱۲۳	امام ناصرالدین محمود شیرازی	ابوحامد
۱۲۴	علی شیرازی	ابوحیان
۱۲۷	معین الدین محمد کتکی	ابوذر
۱۲۸	شیخ عبدالوهاب شیرازی	ابوزرعه
۱۲۸	شیخ ابوسعید محمد شیرازی	ابوسعید

(بیج)

صفحة	نام	شهرت
۱۲۹	حسن استخری	ابوسعید
۱۳۰	حسن سیرافی	«
۱۳۳	ابوسعید پرغش شیرازی	«
۱۳۴	شیخ محمد شیرازی	ابوشجاع
۱۳۴	میرزا ابوطالب دجتم شیرازی	ابوطالب
۱۳۵	میرزا ابوطالب نواب شیرازی	«
۱۳۶	مجدالدین اسمعیل بیضاوی	ابوطاهر
۱۳۶	حسن بیضاوی	ابوعبدالله
۱۳۷	محمد بیضاوی	«
۱۳۸	شیخ ابوعبدالله حسین شیرازی	«
۱۳۹	فخرالدین محمد شیرازی	«
۱۳۹	محمد شیرازی (شیخ کبیر)	«
۱۴۹	محمد شیرازی (ابن باکوبه)	«
۱۵۸	نسیم الدین محمد کازرونی	«
۱۵۸	سید ماجد بحرانی شیرازی	ابوعلی
۱۵۹	حسن فسائی	«
۱۶۲	شیخ حسین فیروز آبادی	«
۱۶۲	عبدالرحیم استخری	ابوعمر
۱۶۷	ابومحرز شیرازی	ابومحرز
۱۶۹	عبدالله استخری	ابومحمد
۱۶۹	شیخ حسن خفری	«
۱۷۰	یوسف سیرافی	«
۱۷۰	قاضی عبدالوهاب شیرازی	«

(پد)

صفحه	نام	شهرت
۱۷۱	روزبهان فسائی	ابو محمد
۱۷۴	احمد شیرازی	ابو مزاحم
۱۷۵	شیخ عبدالسلام کازرونی	ابو مسلم
۱۷۶	قاضی شمس الدین محمد شیرازی	ابو نصر
۱۷۶	شمس الدین محمد شیرازی	«
۱۷۶	هبة الله قوام الملک فارسی	«
۱۷۸	محمد خنجی	ابی دلف
۱۷۹	شفیعا پراشکفتی	اثر
۱۸۵	علیمحمد احتشام اولیائی شیرازی	احتشام
۱۸۸	حسن فصیحی شیرازی	احسان
۱۹۰	احسان الله استخری	«
۱۹۶	شیخ مولی احمد اردکانی	احمد
۱۹۶	مولی احمد ازسجانی	«
۱۹۷	میرزا احمد شیخ المحققین اصطهباناتی	«
۲۰۱	حاج شیخ احمد اوزی	«
۲۰۱	دکتر احمد برازجانی	«
۲۰۴	حاج احمد خان بوشهری	«
۲۰۵	شیخ احمد بحرانی بوشهری	«
۲۰۵	شیخ احمد بوشهری	«
۲۰۶	محمد احمد بوشهری	«
۲۰۶	سید احمد بهبهانی	«
۲۰۷	شیخ احمد دارابی	«
۲۰۷	نظام الدین سید احمد دشتکمر شیرازی	«

صفحه	نام	شهرت
۲۱۰	شیخ احمد شیرازی	احمد
۲۱۱	شیخ احمد شیرازی	«
۲۱۲	حاج میرزا احمد شیرازی	«
۲۱۳	احمد حشمت زاده شیرازی	«
۲۳۱	نظام الدین احمد حسینی شیرازی	«
۲۳۲	احمد شیرازی	«
۲۳۲	میرزا احمد شیرازی	«
۲۳۳	مولی احمد شیرازی	«
۲۳۳	شیخ احمد شیرازی	«
۲۳۳	ابوالعباس احمد کازرونی	«
۲۳۴	احمد کازرونی	«
۲۳۴	احمد نویندگانی	«
۲۳۵	مولانا میر احمد نیریزی	«
۲۶۲	احمدی شیرازی	احمدی
۲۳۷	حاج عبدالوهاب جهرمی	احیاء
۲۳۷	محمد علی بیگ شیرازی	اختر
۲۳۸	کرامت استخریان شیرازی	«
۲۳۹	لقمان شیرازی	اختیار الدین
۲۳۹	محمد علی شیرازی	اخلاقی
۲۴۲	یوسف اخوت بوشهری	اخوت
۲۴۳	بهاء الدین علی شیرازی	ادائی
۲۴۴	میرزا محمود مصطفوی شیرازی	ادیب
۲۴۵	میرزا هاشم شیرازی	«

صفحه	(یو) نام	شهرت
۲۴۵	میرزا رضا قلی شیرازی	ادیب
۲۴۶	میرزا محمد جعفر	«
۲۴۷	مولانا ارشد شیرازی	ارشد
۲۴۷	ابوالحسن علی نیریزی	ارشدالدین
۲۴۹	میر عبدالله بندرعباسی	ارفعی
۲۵۷	محمد حسین بواناتی	استخر
۲۶۱	ابو اسحاق ابراهیم استخری	استخری
۲۶۲	مولی اسد شیرازی	اسد
۲۶۳	سید اسدالله اصطهبانانی	اسدالله
۲۶۶	شیخ اسمعیل بوشهری	اسمعیل
۲۶۶	سید اسمعیل بهبهانی	«
۲۶۷	سید اسماعیل شیرازی	«
۲۶۸	اسمعیل مزارعی شیرازی	«
۲۷۳	دکتر ضیاء الدین شیرازی	اسمعیل بیگی
۲۷۷	میرغازی شیرازی	اسیری
۲۷۸	ابوالقاسم کشمیری زاده شیرازی	اشراق
۲۷۹	محمد عالی ارسنجانلی	اشرف
۲۸۰	معین الدین میرزا مخدوم شیرازی	«
۲۸۰	اسمعیل شیرازی	«
۲۸۳	میرزا علی اصغر ناصر الشعراء شیرازی	اصغر
۲۸۳	مولی علی اصغر شیرازی	«
۲۸۴	محمد رضا دروسی	اصلاح
۲۸۴	عبدالله حسینی دستکی شیرازی	اصیل الدین

59523

دانشمندان و سخن سرایان فارس

تألیف :

محمد حسین کنگراده - آدمیت

سالک شیرازی

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

چاپ اول

بسرمايه

کتابفروشی خیام

تهران - خیابان ناصر خسرو
تلفن ۵۰۵۴۴

(کتابفروشی اسلامیة)

« تهران خیابان بوذرجمهری »

تلفن ۴۱۹۶۶

طهران مرداد ماه ۱۳۴۷

حق طبع و محفوظ و مخصوص مؤلف است

تقل مندرجات کتاب بدون ذکر ماخذ ممنوع

چاپ اسلامیة

آئشی شیرازی - متوفی ...

از شعراء قرن نهم هجری است ، نام او را فقط در مجالس النفائس امیرعلیشیر
نوائی دیده‌ام ، شغلش نانوائی بوده و شعر را بد نمیگفته - از او است :
بسکه چینه زان تن سیمین عرق پیراهنش میتوان خوردن ز لطف آب حیان از دامنش
و هم اوراست :
چنین کز هر طرف زلف تو غارت میکنند دینم روم در تابلیکن در میان روی تو میبینم
سال فوتش معلوم نشد .

آثار ارسنجانوی - متوفی ۱۳۴۳

مرحوم حاج ملا محمد شفیع فرزند حاج ملاعلی عسکر ارسنجانوی (۱)

(۱) ارسنجان: Arsenjan - قصبه ایست از دهستان توابع ارسنجان بخش زرقان
شهرستان شیراز - در صد و هشت کیلومتری شمال خاوری زرقان و بیست و چهار کیلومتری
خاور شوسه شیراز باصفهان واقع شده - قصبه مزبور در جلگه است و هوایش معتدل
و مالاریایی و دارای پنجهزار نفر سکنه؛ مذهب اهالی شیعه دوازده امامی - زبانشان
فارسی است آبش از قنات - محصولش: غله - حبوب - چغندر - میوه - شل اهلای
زراعت و باغداری صنعتشان : قالی بافی و گیوه دوزی .
راه فرعی بکمین و خفرك دارد - دو دبستان - يك درمانگاه - يك پاسگاه
ژاندارمری دارد .

نگارنده گوید : در قصبه مزبور درخت انار بسیار خوب بعمل می آید و انارش
که بیشتر در شیراز مصرف میشود مشهور و ممتاز است .

از شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است، خط نسخ را خوش مینوشت - فرصت در آثار عجم مینویسد « شهید الله که پس از مرحوم میرزا احمد فی ریزی خط مذکور را احدی بی پایه مشارالیه ننوشته است، قولی که بجمستگی برانند، الحال اکثر بکتابت قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال دارد، و در سرودن اشعار خاصه غزل صاحب طبع سلیم و ذوق مستقیم است»
از او است :

در پیش روی دفتر حسنت نهاده ایم نیک از بیان بعجز و قصور ایستاده ایم
کس را ز خوبی تو حکایت مجال نیست جز آینه که پیش جمالت نهاده ایم
از وصف آفتاب رخت بسته ام زبان حر با صفت دو چشم تحمیر گشاده ایم
تا چند با خدنگ و کمان ایستاده ای ما خود ز تیر غمزه ز پا اوفتاده ایم
در سال هزار و سیصد و سی و سه در آرسنجان وفات یافت.

آخوند فدشکوئی - متوفی ۱۱۲۷

مولانا محمد مسیح مشهور باخوند مسیحا فرزند مولانا اسمعیل فدشکوئی

فسائی (۱).

(۱) فدشکوه Fedeshkuh ده بزرگی است از دهستان شیبکوه زاهدان بخش مرکزی شهرستان فسا که در هیجده کیلومتری جنوب خاوری فسا و دو کیلومتری جاده شوسه فسا بچهرم در جلگه واقع شده است .

هوایش گرم و مالاریا بیست، عده ساکنه اش (۱۹۲۴) نفر و همگی شیعی مذهب و فارسی زبان هستند .

آبش از قنات و چاه است و محصولاتش : غله - حبوب - پنبه - خرما - لیموترش و انار است .

شغل اهالیش : زراعت و صنعتشان قالی بافی است . دبستان و راه فرعی دارد .

از قتها و شعراء قرن دوازدهم هجری است ، و از شاگردان آقا حسین خوانساری بود که بدرجه اجتهاد رسید و چندین سال منصب شیخ الاسلامی ایالت فارس را داشت - عربی شعر میسرود و قصیده‌ای در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته است که پاره‌ای از ایانش از فارمنامه ناصری نقل می‌شود:

بأثوابا جمعهم اسباب حرمانی	فضلی و مجدی و اتقانی و معرفتی
آیات لقمان فی اشعار سبحان	لو قلب الدهر اوراقی لصادفها
تحوها الدع والعینان عینانی	دنیای قد تلکتنی فہی باکیۃ
فکاد ینقلب الایران بالذیران	وقوست الفی کالنون من نصب
الی العزی فیلقینی و ینسانی	من لی بعاصف شمالی یناغنی
علی البسریۃ من جن و انسان	لاوالدی فرض الرحمن طاعته
اسفار تورته بل آیات قرآن	علی المرتضی الحساوی مدائحه
من ترب ساحتہ طوبی لاجفانی	ما استعین بشمال ولا قدم
والکفر منہدم من سیفہ القانی	الدین منتظم والشمل ملتئم
والناس طرأعکوف عندائمان - الخ	قد اقتدی برسول اللہ فی ظلم

در سال هزار و یک صد و بیست و هفت در قریه فدشکو که موطنش بود

وفات یافت.

آزاد شیرازی . متولد . . .

آقای حسن معدلی شیرازی (۱) متخلص با آزاد.

(۱) شیراز : Shiraz شهرستان شیراز یکی از شهرستانهای هشنگانه استان

هفتم کشور است .

حدود آن : از شمال شهرستان آباد - از جنوب شهرستان فیروز آباد - از مشرق

شهرستان فسا - از مغرب شهرستان کازرون و قسمتی از شهرستان بهبهان (بفیه ذیل صفحه بعد)

از نویسندگان و شعراء و آزادیخواهان (۱۳) معاصر است ، و شغلش و کالت داد گستری است .

آزاد از نویسندگان فاضل و زبردست است و مقالات مفید و اجتماعی او (قبل از صفحه قبل) آب و هوایش هوای شهرستان بطور کلی معتدل است ، و درجه حرارت نسبت بهستی و بلندی زمین متغیر است ، مثلا در حدود شیراز و سروستان و زرقان دارای زمستانهای معتدل و تابستانهای بالنسبه گرم میباشد - ولی هوای نواحی اردکان و کوهسره سرخی سرد است . آب زراعتی و مشروب شهرستان از رودخانهها و چشمه سارها و قنوات است و احیاناً از چاه نیز تأمین میشود .

ارتفاعات : بطور کلی شهرستان شیراز صرف نظر از جلگه های شیراز - مرودشت - و کربال ، يك منطقه کوهستانی است و امتداد ارتفاعات از شمال باختری بجنوب غاوری است ، از شمال بجنوب رشته های مهم زیر در شهرستان مشاهده میشود : ارتفاعات برم فیروز که از دهستان کمپرو و کاکان در شمال باختری اردکان شروع شده و بخاور امتداد پیدا کرده ، از شمال دهستان رامجرد گذشته و بارتفاعات شمالی ارسنجان و تنگشکن مربوط میگردد - بلندترین قله آن در شمال دهستان رامجرد بنام کوه دینا (۴۰۰۰ متر) و کوه امامزاده (۳۱۲۵) متر ارتفاع دارد و اغلب اوقات از برف مستور است ، تنگ معروف سعادت آباد و تنگ بلاغی در این کوهستان و ناحیه کمین واقع شده است .

سازمان اداری : شهرستان شیراز از چهار بخش : مرکزی - اردکان - زرقان - و سروستان تشکیل یافته و مجموع قراء و قصبات آن ۷۲۱ و عدد نفوسش سیصد و چهل هزار (۳۴۰۰۰۰) نفر است .

زبان و مذهبشان : زبان اهالی شهرستان فارسی است و اغلب مردم بواسطه معاشرت و معامله با عشائر ترك زبان قشقایی بزبان ترکی هم آشنا هستند .

مذهب اهالی : شیعه دوازده امامی است و در شهر شیراز اقلیت های زردشتی - مسیحی - و کلیمی نیز وجود دارد . (بقیه ذیل صفحه بعد)

در روزنامه‌های فارس درج شده و میشود.

همچنین اشعار او نیز در نامه‌ی علی پارس و جرائد قدیم شیراز از قبیل عصر آزادی و استخر چاپ شده است. نیز از اعضاء انجمن ادب و انجمن روزنامه‌نگاران

(نقل از صفحه قبل) محصولات عمده آن : غله - برنج - حبوب - چغندر - قند - تنباکو - پنبه - سبزی - میوه است ، سابقاً ترپالکوم یکی از محصولات مهم فارس بوده که اکنون کشت آن ممنوع شده است.

(نقل از صفحه قبل) صادرات عمده آن : روغن - پشم - پوست - قالی - خشکبار - کتیرا - تنباکو - صنایعش قالی و گلیم و جاجیم بافی است .

راه‌های آن : ۱- راه شوسه شیراز اصفهان ۲ - شوسه شیراز بوشهر ۳ - شوسه شیراز فیروز آباد - ۴ - شوسه فسا - چهارم شیراز ۵ - شوسه شیراز - خفر - چهارم - بندر لنگه ۶ - شوسه شیراز - سروستان - نیریز - سیرجان - کرمان - ۷ - شوسه شیراز - اردکان - تلخسروی. علاوه بر اینها راه‌های فرعی متعدد در دهستانها بوسیله اهالی تسطیح شده که در تابستان قابل عبور اتومبیل میباشد .

شیراز : نام بخش مرکزی شهرستان شیراز و دهستان حومه است ، و از شمال ببخش ذرقان - از باختر ببخش کوهمره - نودان و شهرستان کازرون و از جنوب ببخش مرکزی فیروز آباد - و از خاور ببخش سروستان محدود است .

هوایش معتدل و در نواحی کوهستانی باختر نسبتاً سرد است و آب مشروب و

زراعت از رودخانه قره آغاج و قره باغ و چشمه سارها و قنوات است.

محصولاتش : غله - چغندر - قند - میوه - برنج و حبوب است .-

شغل اهالی : زراعت - باغبانی - کسب - صنایع دستی - قالی - گلیم و پارچه بافی است .

از پنج دهستان : حومه - سیاخ - قره باغ - کوهمره سرخی - دودج و داریان

تشکیل یافته و مجموع قرا، و قصبات آن صد و شصت و دو است.

نفوسش (باستثناء شهر شیراز) در حدود پنجاه هزار نفر میباشد . (بقیه ذیل صفحه بعد)

فارس میباشد ، از او ترجمه حال و منتخب اشعارش را خواستم کم لطفی کرد و
نفرستاد ناچار اشعار او را از روزنامه های شیراز و کتاب «شهر شیراز» بزرگمت
دست آورده و ذیلاً نقل میکنم ، و یکی از تضمینهای نزل خواجه شیراز او را که

(نقل از صفحه قبل) قراء همه دهستان حومه عبارتست از : سلطان آباد - کفتک -
اقبال آباد - آجوال - قلات - مسجده بردی - و گوپوم .

شهر شیراز : شهر شیراز مرکز شهرستان شیراز و مرکز استان هفتم کشور
ایران است :

این شهر یکی از شهرهای قدیم و مشهور ایران است که بنا بر مشهور محمد بن
یوسف ثقفی (برادر حجاج) از امراء بنی امیه در سال هفتاد و چهار هجری بنیاد کرده است
آثار تاریخی زیادی از زمان اتابکان فارس و دیلمه و صفاریان مخصوصاً از زمان
کریم خان زند در آن وجود دارد .

این شهر کنار شوسه طهران بیوشهر واقع شده و فاصله آن با شهرهای مجاور
بشرح ذیل است :

تا آباده ۲۸۰ تا کازرون ۱۲۳ تا بوشهر ۲۹۵ تا جهرم ۲۰۰ تا فسا ۱۶۴ تا
فیروزآباد ۱۱۶ کیلومتر است .

طولش ۵۲ درجه و ۳۲ دقیقه از گرینویچ - عرضش ۲۹ درجه و ۳۶ دقیقه - و
ارتفاعش از سطح دریا هزار و پانصد و سی متر (۵۵۰۰ پا) است .

از لحاظ ساختمان دو ناحیه مشخص در شهر وجود دارد - ناحیه جنوب خاوری
دارای کوچهها و خیابانهای سبک قدیم و ناحیه شمال باختری که شامل خیابانها و
ساختمانهای جدید است و مهمترین قسمت شهر را تشکیل میدهد .

مهمترین ساختمانهای قدیمی آن مزار حضرت سید میراحمد مشهور بشاه چراغ و
سید علاءالدین حسین - مسجد جامع عتیق که از بناهای عمرو لیث صفاری است مقبره شیخ
سعدی و خواجه حافظ - بازار وکیل - مسجد وکیل - حمام وکیل - مسجد نو (که از
بناهای اتابک سعد زنگی است) خرابه های آتش خاتون - مدرسه خان - مسجد
(بقیه ذیل صفحه بعد)

از قدیم بخاطر دارم مینویسم :

تضمن ذیل حکایتی شیرین دارد که نقل آن لازم است:
در سال ۱۳۰۱ شمسی مرحوم جواد آزادی مدیر روزنامه «عصر آزادی» مقاله‌ای

(نقل از صفحه قبل)

نصیرالملک - وقصر ابونصر (در دو فرسنگی شهر) و شیر اینهاست که در اینجا مجال شرح نیست.

هوای شیراز در تابستان و زمستان معتدل و لطیف است، و در زمستان بندرت برف میبارد - ارتفاع باران در حدود چهارصد میلیمتر، آبش بوسیله لوله کشی و روشنائیش با برق است - کلیه ادارات دولتی و شعبه‌های بانک ملی - سپه - رهنی - کشاورزی در شهر وجود دارد - در حدود ۴۵۰۰ باب دکان و مغازه و هشت باب مهمانخانه و مسافر خانه و پنج باب رستوران و کافه و شصت و یک باب گرمابه و متجاوز از هزار شماره تلفن دارد - در این شهر یک دانشکده پزشکی - یک دانشکده ادبیات - یک آموزشگاه عالی بهداشت دو دانشسرا - دو هنرستان - سیزده دبیرستان - پنجاه دبستان - دو کودکستان و چند بیمارستان که از همه مهمتر بیمارستان نمازی است وجود دارد - نفوسش در حدود ۱۷۰ هزار نفر و مذهب اکثر ساکنینش شیعه اثنی عشری و شغل مردمش : تجارت - کسب - ملکداری - و زراعت است -

از صنایع مشهورش خاتم سازی و نقره کاری میباشد -

نگارنده گوید تا اینجا نقل بمعنی از فرهنگ جغرافیایی ایران - جلد هفتم و اطلاعات

شخصی بود و اینکه نوشته شده بانی شیراز محمد بن یوسف ثقفی بوده طبق نوشته‌هایی که اخیراً در استخر «تخت جمشید» بدست آمده و ترجمه شده معلوم شده است که شیراز قبل از اسلام معمور بوده و از شهرهای خیلی قدیم ایران است که بانی آن معلوم نیست و ممکن است در حمله عرب خراب شده باشد و محمد ثقفی مجدداً آنرا آباد کرده باشد.

اصطخری بنای شیراز را بعد از اسلام و بانی آنرا محمد بن القاسم بن ابی عقیل پسر عم حجاج بن یوسف ثقفی میدانند و میگویند در موقع فتح استخر بدست مسلمانان محل فعلی شیراز معسکر مسلمانان بوده است.

علیه مستر چیک قونسول انگلیس در شیراز نوشت، و کارهای خلاف قانون بین المللی او را بر شمرد، مستر چیک بعنوان بهتان و توهین شکایت بسفارت برد، و سفارت انگلیس هم بوزارت امور خارجه ایران نوشت. و از آنجا بیکه همیشه حق با اهل قدرت و زور است آخر الامر قرار شد هر دو آزادی بقونسلاخانه رود و از مستر چیک معذرت بخواهد؛ و چنین شد و چون کار بمصالحه کشید در آخر مجلس مستر چیک که زبان فارسی را بعلت اقامت ممتد در بوشهر و شیراز خوب میدانست، این بیت حافظ را بمناسبت خواند:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت بادشمنان مدارا
آزادی ما وقع را باقی آزاد گفت، و آزاد هم ایات ذیل را که تضمین



تصویر آقای حسن آزاد معدلی شیرازی

(۸) مقصود از کلمه آزاد بخواه که در اینجا یا جای دیگر این کتاب آمده - آن همه از ایرانیان معاصر است که یا در راه تغییر رژیم ایران از استبداد بمشروطه متحمل رنجهایی شده اند یا در جنگ بین الملل اول و دوم با استعمارطلبان و ابادی آنان مبارزه کرده و اعظمانی دیده اند.

غزل خواجه شیراز است سرود و در همان ایام در عصر آزادی درج کرد.

تا چند میفریبی ای دیلمات ما را	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
آندوره سیادت گویا دگر سر آمد	گر تو نمیپسندی تغییر ده قضا را
روزی که ما گرفتیم باج از شهان نمودیم	با دوستان هروت با دشمنان مدارا
گر باورت نباشد تاریخ را نظر کن	تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
گر بعد آشنائی پیش آمد این جدائی	ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
گر نادری بزاید ایران دوباره در دهند	شاید که باز بینیم دیدار آشنا را
سازار چنین نوازد روسیه جوان باز	در وجد و حالت آرد پیران پارسارا (۱)

ای اهل هند و ارلندای خلق و مصر و ایران

هات الصبوح و هبوا یا ایها السکارا (۲)

قصیده ذیل را درباره جنگ بین الملل دوم سروده است - نقل از روزنامه عصر

آزادی مورخ ۲۷ فروردین ۱۳۲۱ شمسی

آوخ که جنگ روی زمین سربسر گرفت افروخت آتشی که همه بحر و بر گرفت
تنها نه بر و بحر که بر آسمان کشید تنها نه سطح خاک که زیر و زبر گرفت
از این شرر که از کره خاک شد بلند آتش بگمگشان و بعیوق در گرفت
طوفان نوح کو که نماید مگر خموش این سیل آتشین که بهر خشاک در گرفت
شد عاقبت بشر همه اجزاء کائنات زین راه و رسم زشت که نوع بشر گرفت

(۱) اشاره با انقلاب روسیه و تغییر رژیم آن کشور در سال ۱۹۱۷ مسیحی از امپریالیستی تزاری به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که در آن زمان آزادبخوانان ایران و سایر ملل رنج دیده دنیا را بآتیه درخشان و آزادی از قید اسارت استعمار طلبان امیدوار ساخته بود.

(۲) هات الصبوح و هبوا الخ یعنی شرابی را که در باامداد مینوشند بیاور -

و بیدار شوید ای کسانیکه مست هستید - و هبوا بضم اول و تشدید بای ابجد از مصدر هب است که بمعنی بیدار شدن است - حاشیه مرحوم داور بردیوان حافظ خط قدسی

دیگر ملاذ و ملجاء بیچارگان کجاست ؟ کاین جنك شوم خاوروهم باخترا گرفت
 ای وای از این تمدن منحوس - الفرار اما کجا اچه جا؟ که ملاذ و مفر گرفت
 این آتشی که اشرف مخلوق بر فروخت هم بر جماد و نامیه هم جانور گرفت
 گرتك اجل صدا صد ازین گله هرچه برد هر دم گرسنه تر شد و جوع البقر گرفت
 از بس گرفت قابض ارواح جان خلق پر شد کتاب و باز حساسی ز سر گرفت!
 جز مرگ و انهدام و خرابی و نیستی نشنید گوش هر که ز منخبر خبر گرفت!
 بس طفل تازه زاد که آید چو در وجود اول که گریه کرد عزا ای پدر گرفت!
 ای بس عروس اول شب شاد و نيك بخت چون صبح گشت کشته شوهر بیر گرفت!
 بد بود روزگار توحش - ولی گذشت ای یاد بد بخیر - که جایش بتر گرفت!
 از بس زتانك و توپ و زنا و هوا نورد آتش به بر و بحر و هوا هر سه در گرفت
 از علم و صنعت بشر این تیره خاکسدان هم بر جحیم سبقت و هم بر سقر گرفت
 از بس بر آسمان زمین شد بخار و دود سر کیچه رفت - شمس و قمر در دسر گرفت
 از بسکه خون پاك جوانان بی گناه صحرا گرفت و کوه گرفت و کمر گرفت
 نشنید غیر کشته شد و غرق گشت و سوخت هر بینوا پدر که خبر از بسر گرفت
 این مرغ آهنین تن چون بوم شوم چیست؟ کاینگونه شرق و غرب جهان زیر گرفت
 آتش فشان بجانب هر شهر و ده گذشت بر کاخ شاه و کلبه دهقان سرد گرفت
 افروده بر هزار و سه صد شد چو بیست سال این جنك آتشین کره را سر بسر گرفت
 روز سوم ز ماه شش این آب و خاک را آن آتش زیاد بسی تند تر گرفت؟
 از روی سحر و شعبده ها دست روزگار دیدی چگونه پرده به یکبار بر گرفت؟
 بر باد رفت امن و رفاه و صلاح و خیر جایش فساد و فتنه و آشوب و شر گرفت
 آزاد راحتی چکنی شکوه چون خودی
 بینی که باز دزدی و غارت ز سر گرفت

غزلیات :

بعد از اینم می و معشوقه و مطرب هوس است هرچه گفتیم و شنیدیم بیک عمر بس است

خواب آسوده و امنیت خاطر بجهان باشد آنرا که نگویند فلانی چه کس است
 بلبل از بلهوسی در بر ایناه بشر کرد يك چهپه و يك عمر اسیر نفس است
 خوب و فایده از حسن خدا داد چه دید؟ جز بهر جا که رود چشم بد از پیش و پس است
 طعم شیرین شکر باعث آتش دوزخست که بهر جاست گرفتار هجوم مگس است
 بنشین در بر من بکنفس ای جان عزیز که گرم حاصلی از عمر بود این نفس است
 جز گل روی تو در باغ جهان هر چه که هست پیش چشم من و صاحب نظر آن خار و خس است

شعر من - شهره با آزاد گیم کرد بدهر

هیچم از نیست - همین طبع خدا داد بس است

دوستان - عاشق شدن کار دلست
 کار عشق ما بر سوائی کشید
 عشق بازان مجازی گفته اند :
 می علاج درد عاشق کی کند ؟
 کوی لیلی جای مجنونست و بس
 وقت جان دادن ز فرط شوق و ذوق
 دل چو دادی - بس گرفتن مشکاست
 بی سبب پندم مده - بی حاصلست
 می دواي درد - و ظنی باطلست
 غمزه ماقی - علاج عاجلست
 کی رسد - آنجا هر آنکس عاقلست
 جان بتن رقصد که جانان قاتلست

رمز عشق آزاد با عارف بگو

زاهد اندر فهم معنی جاهلست

در هفت آسمان چو تو يك ماه پاره نیست
 خواهد که قتل عام کند چشمت این خطاست
 گر بنگری پیر منل عاشقان - چو ما
 من از جهان کناره نمودم برای تو
 چون بهره من بشد در عشق تو عاقبت
 خونم بریز و وحشت روز حساب را
 مه را به پیش روی تو قدر ستاره نیست
 با کمسیون مژه گرش است شماره نیست
 عشاق نيك سابقه در آن اداره نیست
 اندر کنارم آی - که وقت کناره نیست
 گشتی اسیر و هیچ دیگر راه چاره نیست
 از دل بنه که خون من اندر شماره نیست

گاهی نظر بمهر با آزاد کن که او

اندر جهان بجز تو به پیش نظاره نیست

در رثاء مرحوم حشمت لواف که از شعراء و عرفاء کهنسال معاصر بوده گفته است :

استاد سخن حشمت - آوخ که زد نیارفت از مرگ چنین استاد پیدا است چه بر هارفت
 از مردن او فریاد - از اهل ادب برخاست وز رفتن او رونق - از بزم احبا رفت
 از ملک ادب ای چرخ - خورشید جهانگیری دیدی که بزیر خاک باطیم چو در یارفت
 بر اهل ادب امروز - شد تیره چو شب گیتی خورشید - پیر شعر - تا در دل غبرا رفت
 گر گوهر یکدانه - از خاک برون آرند پس از چه بزیر خاک - این گوهر یکتارفت!
 چون ترک علائق کرد آنصوفی صافیدل شد برتر و بالاتر - ز آنجا که مسیحا رفت
 تا طائر روح او - سیر از قفس تن شد بالی زد و پر بگشاد ، زی عالم بالا رفت
 بر سال هزار افزون - چون سیصد و سی گردید
 استاد سخن حشمت - آوخ که ز دنیا رفت

(۱۳۳۰ شمسی)

در سال ۱۳۰۰ شمسی با استقبال نعل مرحوم محمد فرخی یزدی مدبر طوفان گفته است :

باز بنهاد بسر خسرو گل ، افسر سرخ از شقایق زده صف گرد چمن لشکر سرخ
 صحن باغست مگر مدفن خونین کفنان که در آن سر نزنند لاله ، مگر با سر سرخ
 نیست می - خون چو من عاشق دلپاخته است در کف سبز خطی بینی اگر ساغر سرخ
 هم چو من سنک جفا خورده ز بام و درودشت آن کبوتر که ز خون یافته بال و پر سرخ
 گذرانم بفرغ رخ هویت شب و روز کی بوصل تو رسم - منکه ندارم ز سر سرخ
 جان من پای بنه بر سر و بردیده نشین خانه تست همین خانه که دارد سر سرخ
 خیل مژگان سیاه تو بملک دل ما کرد کاری که بمشرق نکند لشکر سرخ

خون آزاد چه خوش ریختی ای ترک سہی

تازم بوسه بدست تو و آن خنجر سرخ

گاهی بما جفا کند و گه وفا کند پلتیکش این زمانه - چنین اقتضا کند

قدش ز اعتدالی و چشمش ز انقلاب
 گرز آنکه هست عصر مساوات - ماه من
 در حیرتم که با من مشروطه خواه چند؟
 بر ما نظر نما - که ز حسن سیاست
 کاری مکن که دل بقیامت زدست تو
 تشکیل داد که سیون مژده چشم تو
 هر دل فتد بمحبس تاریک زلف تو
 زین قید و بند - میل رهائی کهجا کند؟

آزاد! دلبر متجدد بعهد خود

مشکل بدوستان قدیمی وفا کند!

نقل از روزنامه گل سرخ منطبعه شیراز ۲۰ حوت ۱۲۹۹ شمسی

(ندای انقلاب)

ترسم که سعی گنجبر آخر هدر شود
 اینسان که شد باند هیاهوی انقلاب
 ای رنجبر بکوش که با دست اتحاد
 شد تیره روز گنجبر از آه رنجبر
 چندی فقیر و گرسنه و پابرهنه زیست
 چندی یتیم و بیوه زنان در بدر شدند
 خوش مزرعیست کشته مظلوم و داس ظلم
 یعنی جهان بکام دل رنجبر شود
 هر جا که هست ییخبری باخبر شود
 این کاخ ظلم یکسره زیر وزیر شود
 شاید که یکدوروز دگر تیره تر شود
 زین پس امیر بی کلاه و بی کمر شود
 زین پس خوشبخت که دگری در بدر شود
 هر قدر این درو کند آن بیشتر شود؟

دی هاتنی سرود که آزاد غم مخور

اوضاع روزگارا بوضعی دگر شود

(قطعه)

ای دختر زیبا - که جوانان مد و شیک
 همدار - مشورام - که داهست در این راه
 هر کس که دم از عشق زند صدق مپندار
 اندر عقبست سابه صفت جماله روانند
 و ایندسته پی صید بهره سوی روانند
 در صورت عشاق بسی بلهوسانند

همچون مگس نحل - بهر گل که نشینند چون کام گرفتند - دگر فارغ از آند؛

ای دختر زیبا ! مرو اندر پی زشتی

خوی ملکی بآیدت - ای حور بهشتی

این سرو قامتان گلستان کیستند ؟ شبهای تیره شمع شبستان کیستند ؟

این دلبران غنچه لب یاسمین بدن در باغ حسن نو گل خندان کیستند

این چشمهای شعبده گر در قمار عشق هر دم برنده دل و ایمان کیستند

با این لب و دهان که بپخشد بمردم جان آب حیات و چشمه حیوان کیستند

دامن کشان روید و ندانم که نیمه شب چون نور مه فتاده بدامان کیستند

در آسمان دابری این ماه پارگان خورشید تابناک درخشان کیستند

دل میبرند و غارت جان میکنند - لیک

معلومان نگشت که جانان کیستند ؟

دیدمش باز که شوخ است و قشنگ است هنوز روی زیباش بآینه بچناک است هنوز

بعد دهسال که بازم نظر افتاد باو چل و دین میبرد از بسکه قشنگ است هنوز

مایه حسن چنانست که بین سی و چهل باز دوشیزه صفت مست و مانگست هنوز !

پارسی زاده شیرین لب شکر دهنم خوبتر از همه خوبان فرنگست هنوز

دم فرو بند که ترسم دل سختش آزاد

نرم هرگز نشود بلکه چو سنگست هنوز

درنگ از چه ؟ می نوش و بنواز چناک که گردنده گیتی ندارد درنگ

بخور می که جاوید خانه نکرد کسی زیر این بام فیروزه رنگ

توان بود چون با همه آشتی خردمند - کی میکند ساز چناک ؟

نه بیچاره شو - همچو ماهی بدام نه دریا پر آشوب همچون نهنگ

نه در زیر هر پای چون خاک باش نه در پیش پای کس انداز سنگ

نه چون بره سر بردم کارد ده نه درنده خوباش همچون پلنگ

خوش آنس که دست تواناش هست بخون کسی هم نیالوده چنک

یکی پارسی زاده آزاد گفت

چنین پارسی چامه‌ای بیدرونک

ماه رمضانست بتا، روزه بگیریم یا از لب تو بوسه چو هر روزه بگیریم؟

یا قوت لبست قوت روانست و محالست ببوسه ز لعل تو - توان روزه بگیریم

ایماه در این ماه کن اطعام مساکین تا بوسه مگر از تو - بدر بوزه بگیریم

بخت بد ما بین که بلب جای لب یار بایست سحرگاه لب کوزه بگیریم

آخر رمضان بگذرد و غره شوال

داود دل از این گنبد فیروزه بگیریم

باز از کنار من کرد - لیلی و شمع کناره شد وقت آن که یاران همچون شوم در باره

امشب چنان بگیریم، کز قطره‌های اشکم چون آسمان زمین را سازم پر از ستاره

این سینه نیست کوهیست آتشفشان که ترسم

آه از کشم جهان را سوزد بیات اشاره

شیخم گشود بمسجد - شوخم گشود ببستان ما را در این کشاکش - ای دوستان چه چاره؟

می‌خور که هر دورانیست دردست اختیاری نه زاهد ریائی - نه رند بادیه خواره ؟

روزی که زلف لیلی، کردند حلقه حلقه زنجیر عقل همچون درنده پاره پاره

گر در کنارت آید آن سرو ناز ، آزاد

بنشین و جام می نوش - از خاق کن کناره

همه کس راست برخساره جانان نظری ما به چشم دشمنی - شیخ به چشم دشمنی

چه خبر هست - نه هن دانم و نه زاهد شهر! لیکن آندر پس پرده است مستام خبری

عشق روزی علم افراشت در اقلیم وجود که نه روز و نه شبی بود و نه شمس و قمری

آسمان اینهمه زیباست که از روز ازل اندر آن مانند ز صورنگر هستی اثری

آنکه گویند نهانست پس پرده غیب هن عیان بینم شبی پرده بهر رهگذری

میتوانی که علی دید و خدارا بشناختی گر به عراج کنی همچو عهد سفری

خواست آزاد که این داز نهان دارد و عشق

زد بر این صفحه رقم مچملی از مختصری

تا بود و هست باشد - این کارگاه هستی جاوید و لایزال است - بنیاد عشق و هستی

اینکارگاه هستی - بهر ظهور عشق است یا خود ظهور عشق است - اینکارگاه هستی

زان میکشم شب و روز - جام و قدح که جزمی از لوح دل نشوید ، این زنگ خود پرستی

من تیره روزی خود ، ز آن روز دیده بودم کز بیخودی بزلفش ، کردم دراز دستی

آزاد در ره عشق دیوانه شو از اول

تا طی توان نمودن - صدها بلند و پستی

تا گشوده دفتر حسنت - حساب تازه ای مکتب عشقت دهد درسم ، ز باب تازه ای

پرستی از درمندان - خود ثوابت از قدیم بوسه ای هم گردهی ، دارد ثواب تازه ای

روی و مویت را همیشه گرچه آب و تاب بود در رخ و زلف تو بینم ، آب و تاب تازه ای

تا کی از معقول و از منقول باید قیل و قال درس عشق و عاشقی ، دارد کتاب تازه ای

شیخ امروزش بما جنگست ، گویا میفروشی داده جای کهنه می ، ووشش شراب تازه ای

زاهد مجلس که دورانش دوروزی شد بکام چند بیند بهر ما ، هر شام خواب تازه ای؟

گر شود آزاد کشور پایمال ارتجاع

میرسد خونین و سرکش انقلاب تازه ای

آرزو شیرازی = متولد ۱۳۰۹ شمسی

آقای سید فخرالدین مزارعی متخلص با آرزو فرزند مرحوم سید محمد مجتهد مزارعی (۱).

در سال هزار و سیصد و نه شمسی در شیراز متولد شده است و پس از تحصیل در مدارس شیراز بطهران رفته و فعلاً در رشته زبان دانشکده ادبیات مشغول تحصیل است.

اگرچه هنوز ایام شباب را طی میکند و سنین عمرش بسی نرسیده ولی در سرودن اشعار نغمه‌های بسزا و آیه‌های درخشان دارد.

مثنوی «آشتی» او که در پاسخ «عقاب» آقای دکتر خانلری گفته و در «گلچین کیهان» ماه چاپ شده بسیار زیباست و در اینجا نقل میشود:

همه آفاق بزیر نظرش	که پیکشان زیر پر نیز پرش
تند چون مرغ نظر میزد بال	تیز میرفت چو شاهین خیال
رهبر قافله‌اش زنگ سکوت	راه پیمای دیار ملکوت
زیر و بالاش نبود، انباز	غیر شاهین زمانش بفراز
در نوشتند همه ملک مکان	ناگهان دیده شاهین زمان
لامکان دید هویدا از دور	خوردیانش همه در چشمه نور
لامکان گلشن جان پرور جان	که در او پر نژد مرغ زمان

(۱) مزارعی : Mazarei نام یکی از دهستانهای یازده گانه بخش برازجان شهرستان بوشهر است

و نام مرکز آنهم مزارعی است، جزء بخش برازجان که در سی کیلومتری شمال برازجان و چهار کیلومتری رودخانه دالکی واقع شده، گرمسیر و مالاریا نیست - جمعیتش هزار و هفتاد و سه (۱۰۷۳) نفر فارسی زبان و شیعی مذهبند. آبش از رودخانه دالکی و چاه و محصولش غله و خرماست شغل اهالیش زراعت و دامپروری است.

لامکان دام صفت کام گشاد
 شادمان گشت دل شاه سپهر
 از شب و روز چنان باد گذشت
 برد از دست زمان گوی سبق
 از شب و روز فراشد بشتاب
 «راستست اینکه زمان تیز پر است»
 بسته شد بال و پر همسفران
 رخت بر بست ز زندان مکان
 ابدیت شد و از هستی دست
 عالمی دید همه زیبائی
 از شراب کهن خم الممت
 گرد او نغمه زنان حلقه زدند
 باده خوردند و باد نوشاندند
 روحش افسوس که آماده نبود
 که بکنجی نخزد دنیائی
 عالمی داشت همه مستی و ذوق
 شوق چندانکه زحد در گذرد
 آمد از سطوت گردون بستوه
 تا دلش را نگزد رنج سکوت
 من نیم درخور این جاه و جلال
 این چنین گفت وز اوج افلاک
 بسر لایتناهی زده پای

و ندر اندام شب و روز افتاد
 خیمه افروز پیام مه و مهر
 همچو صید از بر صیاد گذشت
 گشت در اوج اجدای مطلق
 و ندر آن لحظه چنین گفت عقاب
 «لیک بال من از او تیزتر است»
 منم از روز و شب اینک گذران
 دست از قید گرانباد زمان
 تا ببحر ابدیت پیوست
 چون بهشت دل من رویائی
 ملکان فلکی جام بدست
 گرده از پر و بالش ستدند
 خونس از آتش می جوشاندند
 جان او ساغر این باده نبود
 بسبوی نرود دریائی (۱)
 جان شائق بلب آمد از شوق
 آب خضر است که از سر گذرد
 همچنان گاه که از هیبت کوه
 گفت: کای پرد گیان ملکوت
 این جلالت بشما باد حلال
 بال بگشود سوی عالم خاک
 شده ز آن مرحله چونانکه خدای

(۱) این بیت از غزلی است که آقای دکتر محمدحسین تبریزی متخلص بشهریار شاعر مشهور معاصر در مدح مرحوم کمال الملک نقاش معروف معاصر گفته است.

خسرو خطه پهناور عرش
 همه جا پرزده چندی گستاخ
 خرمی دیده نشاط و شادی
 دیده او ز نظر گاه بشر
 خال هندوی ملک دانه او
 شد پرش بسته بدست تردید
 کز چه بر تافت رخ از اوج صعود
 گر ره آمده را بسپارد
 بدلازایی این چشم انداز
 بادش آمد ز پذیرایی زاغ
 آنچه خود گفت بدان زاغ بلبید
 خواست تا همچو شرر دود شود
 دید بالا همه عمر است و بقاست
 لرزه انداخت بجانش یکدم
 بیم مرگ از دل و جانش میکاست
 دلش از آتش تردید بتاب
 هیوه باغ بقا در بندریست !
 نیستی نیست بود در همه حال
 گر ز زندان بقا سیر آیم
 هیچ دردی بدتر از بودن نیست
 چیست سود من از آن در بدری؟
 زاغ اگر از غم هستی بدر است
 به که دل فارغ ازین داغ کنم
 در دلش وسوسه بود و نبود

عرش را دیده بزیرش چون فرش
 اندر آن طرفه پرشگاه فراخ
 بهتر از آن همه جا آزادی
 بنظر گاه خدا بسته نظر
 مزرع سبز فلک لائسه او
 لحظه ای ماند و بسی اندیشید
 وز چه آمد بدش میل فرود؟
 به از این جا بکجا روی آورد؟
 دور ازین جا بکجا یابد باز؟
 خوان گسترده اندر پس باغ
 و آنچه رازاغ بدو گفت و شنید
 ناکهان سوزد و نابود شود
 سوی دیگر همه مرگست و فناست
 رنج هستی، غم جانگناه عدم
 رنج هستی ز روانش میکاست
 میگرفت آتش و میگفت عقاب
 سود بازار عدم بیخبر است !
 نیست هستی را امید زوال
 بدر از آن بچه تدبیر آیم؟
 بود نی کش سرفر سودن نیست
 به که دل بندم در بیخبری !
 سود آنست که او بیخبر است
 و آنچه عمریست کند زاغ - کنم
 کرد از اوج موی میل فرود

زاغ را دید و بر زاغ نشست
 شربتش خون و خوراکش همه مغز
 شیون از خیل عقابان برخاست
 رو نهاده بسدیار سیمی
 آبروی همه بر باد ز تبست
 بروای ساخته - با زاغ پلید !
 پیش صاحب نظران دریا نیست
 شود آن قطره ناچیز که بود

رفت و اندر پس آن باغ نشست
 یافت گسترده یکی سفره نغز
 چون و را شوکت شاهینی کاست
 کای فرود آمده از اوج بهی
 دشمن ما همکان ، شادزنتست
 دل ما از تو بیکباره برید
 قطره را تا که بدریا جایست
 و ر ز دریا بکنار آید زود

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا - دریاست

و هم از دوست :

کز دیده من برون نای ای اشك
 گرمی دهد این عشق کجائی ای اشك

دانی که بدرد من دوائی ای اشك
 سردی کند آنماه کجائی ای ماه

هرجائی :

هستم و کنج خرابانم
 من و اینجا ؛ بخدا مانم
 منم و این زن هر جائی
 بدلی هیبت رسوائی !
 هست از هستی خویشم کن
 فارغ از هستی خویشم کن
 کاهشی از پی خواهشها
 بفریبی بتوا از شها
 چو من و چون تو غریبی نیست
 زین همه عشق نصیبی نیست

بیخبر از همه جا امشب
 زیر لب خیره به خود گویم
 اندرین دوزخ کند آلود
 نیست در کشور رسوایان
 باده نوش ایزن هر جائی !
 مست ، مست آی ببالینم
 جان افسرده من دارد
 دوست دارم که روانم را
 بخدا هیچ در این دنیا
 جان بیجفت تو و من را

بدلم آتش حسرت را	گر نشیند ز تو بنشانم
من جویای محبت را	وای اگر دست تو هم راند
شمع گریانی و میخندی	اندرین بزم بکام من
برخم دیده چو میبندی	شرم آید زنگاه تو
بوسه بر روی سرم ریزد	تو نمی آنکه در این بستر
بوسه بر دست زرم ریزد	دیو فقرست که مستانه
دلَم از داغ تو روشن نیست	بخدا ای زن هر جائی
که گناه از تو و از من نیست	بخدا دانی و می دانم
تن و جانم به وس بگذار	گر توانی و دلت خواهد
دست پیش آر و مرا بنواز	بوسه از روی لبم بر گیر
شب بسر رفت و سحر آمد	هان و هان ای زن هر جائی
که شب دوش بسر آمد	مژده ده جان بازکش را
آید امشب بسراغ تو	دانم ای زن که چو من مردی
سرد و خاموش چراغ تو	کاشکی باد اجل میگرد
خیره در چهره زیبایت	میروم خسته و می گویم

هنم و محنت امروزم

توئی و حسرت فردایت

ابیات ذیل را بسبک روز سروده است :

بمن یکدسته گل - خوشبوی وزیبا	براه اندر - عزیزی داد از لطف
چو طبع عاشقان - مطبوع و شیدا	چو حسن خوب رویان - عشق انگیز

دل مشتاق از این اندیشه بی تاب	روان بودم شتابان سوی منزل
مبادا خشک گردد - دور از آب	که این بشکفته سر سبز و خرم

بگلدانی ظریفش - می گذارم	بخود گفتم که چون رفتم بهمانه
--------------------------	------------------------------

برویش تا تر و شاداب مساند
بجای آب - اشک شوق بارم

در این اندیشه ها بودم که ناگاه
جمال یار را از دور دیدم
باو نقد حواس خویش دادم
ز او - نوش نگاه او - خریدم

برابر دیدمش پیدا و از شوق
نمودم دست و پای خویش را گم
بدیدم غنچه لعل لب یار
که بر رخسار آن گل زد تبسم

بگوش دل بدانکه می شنیدم
ولی وصفش نیارم آن گلی را
که چون بلبل - غزل خوان گشته آن گل
که گل دارد غزل خوان همچو بلبل

نگاه یار را دنبال کردم
شرار آن نگاه حسرت آلود
بر آن بشکفته، مشکئی کرد و بگذشت
بلائی بر سرم آورد و بگذشت

ز من آن ماه با چشم تمنی
نگاهش بود چون خواهشگر گل
تو گفتی شاخه ای زان گل همیشه خواست
ز قدر ماه بی مهرم نمی کاست

تو دانی ای گل افسرده من
بگلزار جمالت از طراوت
که رخسارت دگر شاداب و تر نیست
دگر ای مونس عاشق - اثر نیست

نگاه یار را با دیده دل
نگاه او که چون گل در برتست
عیان در بوی اوراق - تو بینم
بدست دیده از روی تو چینم

نگاه جاودان آن پری را
بینم در خلال بویت ای گل

طراوت از نگاه یار داری کجا پژمرده گردید رویت ای گل

کنون بیتم که بعد از مدتی کم بهار عمر تو ای گل - خیزد

ولیکن در گلستان خیالم

بهار آن تبسم - جاودانست

متولد ۱۲۷۹ متوفی ۱۳۲۳ شمسی

شیرازی

مرحوم محمد جواد آزادی مدیر روزنامه عصر آزادی فرزند مرحوم شیخ

محمد حسین حیات شیرازی .



تصویر مرحوم جواد آزادی

از فضلا و نویسندگان و آزادیخواهان معاصر است ، و از یاران صمیم قدیم مؤلف این کتاب بود . سالهای دراز مدارس : شریعت ، حیات و هنرستان فارس را در کمال خوبی اداره میکرد ، و در سال ۱۲۹۹ شمسی امتیاز روزنامه عصر آزادی را گرفت و تا سال فوتش (۱۳۲۳) مرتباً در شیراز نشر مییافت .

آزادی اسمی با مسمی داشت و همواره بوسیله نشر مقالات شورانگیز با بیگانگان و استعمار طلبان و دست نشاندهان آنها مبارزه میکرد و رادمردی و وطن دوست و روشن فکر و نسبت بدوستان و هم مسلکان خود بسیار صمیم و وفادار میبود .

در دوره نهم تقنینیه از طرف اهالی لارستان فارس بنماینده گی مجلس شورای ملی برگزیده شد و از شیراز بطهران رفت و تا دوره چهاردهم عتوالیاً نماینده مجلس بود . تا در شهر بود هزار و سیصد و بیست و سه در سن ۴۴ در طهران زندگی را بدرود گفت .

آزادی علاوه بر محاسن اخلاقی و اجتماعی مردی فاضل بود و زبانهای عربی و انگلیسی را خوب میدانست ، نیز نویسنده و ناطق بود و خدمات شایان به معارف فارس کرده بود . رحمة الله علیه .

آسوده شیرازی - متوفی ۱۳۳۰

مرحوم محمد مهدی فرزند حاج حیدر علی تاجر -

پدرش از بازرگانان شیراز بود . خود در تحصیل علم و معرفت کوشید . و در فنون عروض و قافیه و نقد الشعر تخصص یافت ، حکمت الهی را نیز دیده و مردی دانشمند و گوشه گیر بود و طبعی شوخ داشت ، گویند وقتی با مرحوم فرصت برای گردش و تفرج به خارج شیراز رفته بودند و در بیرون شهر پشته ای بود که زباله های شهر را بر آن میریختند و کلاغی چند بر آن زباله ها نشسته بخوردن قاذورات مشغول بودند ، فرصت خواست مزاحی کرده باشد رو با سوده کرده گفت : « کلاغان را بنگر

که چسان نشسته و آسوده میخورند « آسوده پاسخ داد » بلی فرصت را غنیمت دانسته‌اند « آسوده در روز عاشورا سال ۱۳۲۰ در پنجاه و پنج سالگی در شیراز وفات یافتند از او است:

قصیده: -

ای دون که بخت خواست در آزارم	بر خاست روزگار به پیکارم
خون شد دلم ز درد ورود هر دم	سیلاب خون ز دیده خونبارم
چون گل عزیز بودم و می ترسم	دارد زمانه خوارتر از خارم
خورشید چرخ دانشم و دوران	از ذره کم شمار عقدارم
در حیرتم که بهر چه اول بسار	آورد دست غیب در این دارم؟
سودم چه در تجارت این بازار	جز این که زار و خسته در آزارم
سودای خام پخته بی سودم -	وردا که در زیان و زیان کارم
در حالتی که خسته و رنجورم	وز درد و غصه در تب و تیمارم
از دفتر ولایت انسانی	نقشی بلوح سینه چو بنگارم
اوراق کائنات فرو شویم	کز نقش سینه صفحه اسرارم
فرهنگ و هنک شد چو نخستین روز	سرمایه حیات ز دادارم
دانستمی که بر در این دکان	بینم زیان که مایه تنک دارم
آن به که من ز من بستاند عشق	تا ننگرد حریف سبکبارم

داند فلک که نوبت قلاشی

بر هر هنر که هست سزاوارم

از مثنوی « عرفان الحکم » او:

اشیا همه از دم تو پیدا
خورشید رخ تو گشته ظاهر
زیبائی هر که هست از تو است

ای نام تو کام بخش اشیا
بی پرده ز آینه مظاهر
پیدائی هر چه هست از تو است

پیدا بتو گوهر در عالم
 پیدا بخودی عیان و پنهان
 معلوم تو، هرچه جز تو موهوم
 خوردشید رخ تو کرد از فی
 گر روی تو فیض و استاند
 باری ز آغاز تا بانجام
 هم اول و آخر او زمان را
 ای حی و دود و ذات بیچون
 ای منبع فضل و معدن جود
 در حمد تو گشته جاودانی
 قائم بتو ظاهر است و باطن
 ذات تو بکنه بود یکتا
 آنجا که بجز تو می نبده هیچ
 هر چند بچشم اهل عرفان
 یعنی کاندر معاد و مبداء
 اشیا همه کثرتیست موهوم
 این جمله جهان و هرچه در روی
 اطوار وجود تست هموار
 پیدا است رخ تو این و آن نیست

زیبا ز تو حسن روی ادم
 بر ذات تو ذات تست برهان
 موجود تو، هرچه جز تو معدوم
 این لاشی را نخستدم شیئی
 دیار بغیر تو نماند
 پیدا نه بغیر آن دلارام
 هم ظاهر و باطن او جهان را
 ای از چه و چون و چند بیرون
 از جود او کائنات موجود
 گویا بزبان بی زبانی
 چه مبدع و مخترع چه کائن
 ز اسماء و صفات هم تپرا
 از معرفت تو عقل شد گیج
 الان همی بود کما کان
 نا بوده و نیست جز تو پیدا
 اعیان همه صورتیست معدوم
 در دیده تعارف است لاشیئی
 در صورت این و آن پندیدار
 با تاب رخ تو این و آن چیست؟

زین آب و هوا و آتش و خاک

جز روی تو جلوه کرده حاشاک

وله ایضاً در بیان فضیلت علم

ممتاز کند خرد بحلمت

تا بخشدت او ثباتی از تو

آمد چو بکف چراغ علمت

از علم بچو حیاتی از تو

اصحاب علوم کماهل رازند
هر کس که ز علم بهره ور شد
هشدار که علم نور جانست
هشدار که علم شمع روحست
هشدار که علم فیض تام است
هشدار که علم نور حق است
هشدار که علم آن جمال است
هشدار که علم جود حقست
هشدار که علم و فضل بارست
هشدار که علم را میانی
هشدار که علم آن دلیلت
هشدار که علم نور یار است
هشدار که علم را بتجربید
آن را که ز علم داد دادند
علمش ز شرف بخلق بگزید
علمش بهتر روان بیار است
علمش ز حیات داد نوری
علمش چون گفت راز مکنون
بشوش از آن صحیفه راز
آیا آن کو بنور علم است
با جاهل بی تمیز نادان
چون ز آب خضر مراد علمست
عالم را عمر جاودانست

از دولت علم سر فرازند
در دهر بفرهی سمر شد
سرمایه هستی روان است
مفتاح خزائن فتوح است
هستی بخشای خاص و عام است
هر آن دل و ظهور حق است
کز جلوه وجود را کمال
و ندر طلب وجود حق است
و هر بطریق حق گزار است
باشد لمعات لا مکانی
کو راهنمای هر سیلست
هستی وجود را مدار است
در عالم معنی است فرید
صد گونه هنر بیاد دارند
وز هر چه شریف اشرفش دید
چندانکه بدو جهان بیار است
کز جلوه او کند ظهوری
کردش بوصول یار مقرون
این مایه سخن که گویدت باز
روشندل و در ظهور علم است
باشد بمقام و رتبه یکسان
وز ناطقه ما یراد علمست
جاهل چون جسم بیروان

عالم همه خلق را حبیب است
 جاهل را از آنکه جهل کیشست
 عالم نگردد چو بر بخلاق
 جاهل سپرد چوراه ناد است
 عالم بطریق عقل پوید
 جاهل ز مقام عقل دور است
 عالم گذرد بنور برهان
 و ندر درجات عقل و ادراک
 جاهل چو بچاه طبع حیران
 اندر درکات جهل هر دم
 میسوزد و غافلست زین سوز
 عالم همه نور ذات بیچون
 وز جلوه نور حق بتائید
 جاهل کش نیست نور ادراک
 رفتن چو بسوی حق متاند
 عالم همه دم بقرب یار است
 جاهل نرسد بقرب اینزد
 زین عالم نه ظاهر است مقصود
 علمی که تو را زخود رهاند
 علمی است که در دل اعالی
 علمیت که جان اهل ایمان
 علمیت که از عنایت آید

بیماران را بحق طیب است
 از خلق گذشته خصم خویش است
 گردد متخلّش باخلاق
 اخلاق ردّیه اش بود خواست
 وز عقل مراد خویش جوید
 بینا نبود بکار و کور است
 از نه طبق سپهر اسان
 سیار شود بگوهر پاک
 افتاده همی ز کوری جان
 سوزد ز شراره جهنم
 باشد که بداین دگر روز
 می بنگرد از صفات بیچون
 تحصیل کند حیات جاوید
 بیرون نرود ز ظلمت خاک
 در ظلمت خاک باز ماند
 وز فیض وصال کامکار است
 در آتش دوریش بسوزد
 علمی است که مصطفات فرمود
 بر حضرت ایزدت رساند
 آید ز سرای لایزالی
 ز آن علم همی پذیرد ایقان
 وز کار که ولایت آید

هر دل که قرین شود بتوفیق نیکو سپرد طریق تحقیق
و آنگاه بنکته ولایت
آگه کندش حق از عنایت

این مثنوی طولانی است بهمین قدر اکتفا شد در بهاتمه گوید :

چون روی سخن بدین مقام است	اینجا سخنم دگر تمام است
از جان مترقیم که هر کس	می بنگرد این مقاله زین پس
آید گر نکته‌ای پسندش	و آن نکته نمود بهر همدش
زین بنده بنیکی آورد یاد	وز مهر کند روان من شاد
هم چشم بپوشد از عیوبش	بیند همه گر بد است خوبش
طی شد چو زهجرت محمد ﷺ	خود یازده از هزار و سیصد
اندر به جمادی الاولی	از یاری و عون حق تعالی

این نامه نهاد رو بانمام

یارب که مدام پایدش نام

آشفتنه شیرازی = متوفی ۱۳۸۸

حاج محمد کاظم شیرازی متخلص باشفتنه فرزند محمد جعفر کدخدا .

از شعراء قرن سیزدهم هجری و مردی درستکار و حقیقت شعار و صاحب

دیوان مرتب و در کشاورزی مبتکر بود صاحب فارسنامه ناصری مینویسد :

ناظم ایات لطیفه و صاحب کمالات بدیعه حاج محمد کاظم شاعر آشفتنه

تخلص خلف الصدق آقا محمد جعفر کدخدا که اباعنجد از بزرگان شیراز میباشند

علاوه بر منصب کدخدائی بمنصب کلاتری حومه شیراز برقرار بوده‌اند.

حاج محمد کاظم در سال ۱۲۷۷ که حسام السلطنه مراد میرزا از فرمانفرمایی

فارس منعزل و والی خراسان شد حاج محمد کاظم را از شیراز بخراسان برد ، و

منصب کلاتری مشهد را با اعزاز دیوانخانه عدلیه خراسان بار و گذاشت و مدت

چهل سال در این کار بود و نیک از عهده بر آمد و راعی و رعیت را از خود راضی داشت.

و هم او مینویسد: در اوایل مراحل زندگی تحصیل کمالات نموده علوم عربیه و ادبیه را آموخته و در محاسبات دفتری کوی سبقت را ربوده و از طبع نقاد و ذهن وقاد و قلم مشکین رقص دیوان شعری پرداخته که بیشتر غزلهای آنرا ارباب طرب سروده سرور بخش خاطر غمزدگان و فرح بخش انجمن شادمانان گردد.

و در سال هشتاد و هشت (مقصود ۱۲۸۸ است) در شیراز برحمت ایزدی پیوست و جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند. (۱)

از او است:

عقل مدهوش چشم فیتانت	ای خرد طفلی از دبستانت
پود دستان اسپر دستانت	شیر نخچیر آهوی نگهت

(۱) سال فوت آشفته را فرصت هم در آثار عجم ۱۲۸۸ مینویسد - اما در جلد نهم الذریعه سال ۱۲۷۸ ضبط شده است و بظن غالب غلط چاپی روی داده و عدد ۱۲۸۷ در موقع چاپ ۱۲۷۸ شده است.

نیز صاحب الذریعه مینویسد: نسخه‌ای از دیوان او را نزد سید محمد موسوی جزائری در نجف دیده‌ام که از اول و آخر ناقص و حاوی غزلیات و مدایح معصومین و مرثیه حضرت سیدالشهداء و قصایدی در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) میباشد و یکی از قصایدش حادثه زلزله شیراز را شرح داده و عده اشعارش هفتصد و پنجاه بیت بود و آقای کریم نادری که نواده صاحب ترجمه و مقیم شیراز است در نامه‌ای که بمؤلف نگاشته است مینویسد: دیوان اشعارش خطی بسیار نفیس و ۴۳۰ صفحه قریب پانزده هزار بیت شعر حاوی غزلهای بسیار نغز و بشیوه غزلیات حافظ است - و در سفر اخیر مؤلف بشیراز (تیرماه ۱۳۳۷) دیوان مزبور را مشاهده و از آن اشعاری انتخاب کردم که در متن آمده است.

خیز ای تیز هوش کانش عشق
 نارستان اگر بخوبی به
 آب و آتش مزاج و آتش رنگ
 خط سبزه بگرد لب سر زد
 سرد افکنند در نیستان
 گر بود یار نار پستان
 ببرد سردی زمستان
 طوطی آمد بشکر ستانت

گفتی آشفته را چه اسم و چه رسم

عندلیبی است از گلستان

گر در حریم عشق کسی محرم او فتد
 از جم بیار یاد چو جام طرب کشی
 گر مریمی ز روح قدس بارور شود
 تعویذ خط بیار بر آن لعل لب ز مشک
 در سر هوای کعبه و دیرش کم او فتد
 کز صدهزار شاه یکی چون جم او فتد
 شاید که زاده اش چو توعیسی دم او فتد
 ترسم بدست اهرمن این خاتم او فتد
 نازم باین بنا که چنین محکم او فتد
 شد عالمی خراب بجز طاق میکده

جز گفته پریشان ز آشفته نشنوی

چون از خیال زلف کجست در هم او فتد

دستیم نمانده که بسر بر زخم از هجر
 از بسکه سر انگشت به سر بمکبدم

کرد در پیرانه سر مجنونم این سودای من
 من بهر ربع و دمن بویا بسر چون گرد باد
 یاسمین رنگم زبیری لاله سان داغم بدل
 نه منم آن بلبل دستان زن باغ سخن
 من که بودم همچو سوسن صد زبان در انجمن
 نیست زنجیر جنون جز طره لیلائی من
 در طلب فرسودم و ننمود رخ سامای من
 رو بمسکینی نهاده نرگس شهلای من
 روسیه زانگی زحیلت از چه بسته نای من؟

غنچه وش چون بسته است اینه نفاق گویای من

موج خونین خیزدم از بس زعمان دو چشم

سرخ چون مرجان بر آمد لؤلؤ لالای من

یوسف آسا کردیم از حیلت اخوان بچاه

تا بکی گردی تو ای گردون خلاف رأی من

گوهر من بشکستی خر مهره دشمن خری!

روزگارا غافلی از قدرت مولای من؟!

آنکه ز ایزد نام جستش مصطفی گفتا بخوان

نام او نام علی عالی اعلاى من

آنکه نتواند رسیدن بر حاضیض و صفا او

تیر پران طائر فکر فلک پیمای من

تا با زبان دل بتو گویم دمی سخن

با کثرت رقیب کنم خلوت انجمن

دارند بیم از مژه یسار سیمتن

رومین تنان که از اثر زخم سالمند

آهوی این دیار کشد شیر در رسن

حوران دشت عشق همه پیل افکنند

یعقوب زنده گشت کی از بوی پیرهن؟

من رشک میبرم که صبا داشت بوی تو

برق است هارب از خس و از خار انجمن

صرصر بود مسخر پشه در این هوا

سلمی مجوی یسوده در ربع و درد من

لیلی عبث مخواه تو همچون ازین چشم

تو در سفر بغربت و او بانو در وطن

همخانه با تو لیلی و تو کوبکودوان

یا تن تمیز روح کجا داده در بدن

کی چشم نور خویش شناسد بمرتبت

آشفته بذله گوی حسین آمد و حسن

بلبل ترانه سنج بگللهای بوستان

گلشن تمام چشم شد از شاخ نسترن

تا پرده بر گرفته ای ای شاخ گل بباغ

یار نبی ز طلعت او بود بیخبر

نادیده اش او پس صفت گفت در یمن

ملمع ذیل را در عربستان پس از دیدن پسر زیبائی سروده است و از دیوان

خطی او نقل می شود:

و احرققت قلبی بنار کعودی

خلیلی صرمت جبسال العهودی

هو آتش بجانم بر افروخت عشقت
 ولو لم جرت دمه من عیونی
 کجایم نشست آتش عشقت از دل
 و فی فیک عذب فرات داتی
 ترا بر لب آب حیاتست اما
 و اوجدت یوسفک فی بر نجد
 بیعقوب برگو که در نجد دیدم
 تہی دست وارد شدم بر جنابت
 چرا خال هند و برخ جای دادی
 چرا چون تو فرزند ناورد دیگر
 چرا وصف تو دیده کرده سراپا
 نگویی که در کعبه غافل نشستم
 تو ای عشق در کشور دل امیری
 وقد ضافت القلب و انقضت عیشی
 حرام است عیشی که در او نباشد
 گره از سر زلفش ارباز کردی

که می سوزم اما نه پیدا است دودی
 فما اطفاء النار ذات الوقودی
 اگر چشمه اشک چشمم نبود
 بظمان حیران بین النفودی
 من تشنه لب را نبخشید سودی
 عزیز عند ابن سعودی
 همان یوسفی را که گم کرده بودی
 فیما لیتنی مت قبل الوردی
 اما حرم الجنة للهنودی ؟
 و ان كانت الدهر ذات الواودی
 و ان لم راتک بعین شهودی
 مع وجهک قبلی فی السجودی
 و ما یوجد غیرک فی الوجودی
 خدا را بکش مطرب از دل سرودی
 نه گلبنانک چنگی نه آهنگ دودی
 دل آشفته را از گره برگشودی

ادیبم بود عشق و عشق است حیدر

کجا نکته گیرد بنظم حسودی

در حاشیه دیوان در آخر ابیات فوق صاحب ذوق سلیمی ابن بیست را

نوشته است :

ز اشعار آشفته آهم بر آمد

خدایا دسان بر رویش درودی

در اینجا لازم می داند که مختصر ترجمه آقای مهندس کریم نادری فرزند

مجد کاظم فرزند مجد کریم فرزند حاج مجد کاظم آشفته را بنسبند :

آقای نادری که نتیجه آشفته است از مردان پاک سرشت و تحصیل کرده

و عضو انجمن تربیت بدنی فارس و مدیر فنی کارخانه نساجی شیراز است ، و بواسطه خدماتی که در راه پیشرفت ورزش در استان فارس انجام داده و بیست و پنج سال است که همواره بمنظور انجام این مقصود زحماتی را متحمل شده و میشود مکرر مورد تمجید و قدردانی کتبی اداره کل فرهنگ فارس قرار گرفته است و در سال ۱۳۲۸ شمسی بر طبق دستور انجمن ملی تربیت بدنی فارس و بنادر بسر پرستی تیم فوتبال به اهواز و در سال ۱۳۳۰ برشت و در المپیک ۱۹۵۲ یفناژند و ۱۳۳۱ با تیم ملی ایران بترکیه رفته و تمام مخارج ایاب و ذهاب را از خود پرداخته است ، و پدرش مرحوم محمد کاظم نیز جزء آزادیخواهان اول مشروطه و اعیان شیراز بوده و خط نسخ تعلیق را خوش می نوشته است



تصویر آقای کریم نادری

آصف الدوله شیرازی - متولد ۱۳۴۲ متوفی بعد ۱۳۱۳

مرحوم میرزا عبدالوهاب ملقب باصف الدوله فرزند محمد جعفر خان فرزند
بدر خان جبّادار باشی .

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است.

صاحب فارسنامه ناصری می نویسد: مشارالیه والی ایالت خراسان و سیستان و متولی آستانه مبارکه رضویه و بکمال عقل و کیاست موصوف بوده است - در سال ۱۲۴۲ در شیراز متولد شده و پس از تحصیل مقدمات در خدمت عم خود حاج قلم حسین جیادارباشی بطهران رفته و در آن شهر تحصیلات خود را تکمیل کرده است - و از هر خرمنی خوشه ای چیده و از هر هائده ای توشه ای اندوخته و در علم و عمل محسود اقران شده است گاهگاه شعری سروده است.

ابیات ذیل را در مدح میرزا آقاخان نوری صدر اعظم ایران گفته است

از رای تو ای صدر فلک قدر ملک خو	شد ملک شه آراسته چون روضه هینو
از تیغ شه و کلک تو شد کار جهان راست	تیغی همه جادو کش - و کلکی همه جادو
با خصم ملک آنچه تو کردی بیکی رای	هرگز نترانند که صد فوج ز نیرو
شاهان جهان ناج بکف باج بگردن	بر درگهش آیند بناچار ز هر سو
روزی که ز تدبیر تو در خطه خوارزم	شه خیمه زند بر طرف رود قراسو
خنکش بکجا - شیهه کشد بر در خوارزم	فوجش بکجا - موج زند بر لب آهو
آرند غلامانش هر روزه غنیمت	ترکان سیه چشم و سبه خال و سیه مو
گرداشت چو تو صدری دانا و قوی رای	کی فخر همی کرد سکندر بارسطو
ایدون که ملک یافته مانند تو دستور	زیبدا که بتو فخر کند شاه جهان چو
از تربیت باز شود صعوة لاغر	وز نقویت شیر شود ، بچه راسو

امر تو چو مهمیز و فلک همچو یکی خناب

حکم تو چو کان و زمین همچو یکی گو - الخ

سال فوتش معلوم نشد - از مندرجات فارسنامه ناصری معلوم می شود که در

سال ۱۳۱۳ حیات داشته است.

آغاز ارسنجانی - متوفی ۱۳۳۷

مرحوم میرزا محمودخان متخلص باعاز ارسنجانی.

از معاصرین است ، کارمند دولت بود - در لغت عربی و فارسی دست داشت
غزل را بد نمی گفت از او است :

گشت تا سلسله موی تو پا بست مرا رشته طاقت و آرام شد از دست مرا
از کمانخانه ابروی تو هر تیر که جست راست تا پر بدل غم زده بنشست مرا

شد آنکه مرا هوس جان بد - چه توان کرد ؟

کاری که نباید بشود شد - چه توان کرد ؟

در سر هوس وصل و بم بود - ولیکن

هجرش چو نصیبم ز ازل بد - چه توان کرد

چون آن بت فر خار دل آزار ندارد

با من کرم و قهر و تفقد - چه توان کرد

هر حکم که بر من کند از جان بپذیرم

چون نیستم امکان تمرد - چه توان کرد

دل روی چو به حراب دو ابروی تو آرد

عشق تو کند ذکر تشهد - چه توان کرد

بی فایده سر در سر سودای تو کردم

با کرده بیفائده خود - چه توان کرد

جان گفت دهی در ره من گفتمش آغاز

جز آنکه دهد جان بتولا بد چه توان کرد ؟

آغاز در سال ۱۳۳۷ وفات یافت و شعاع الملک تاریخ فوتش را چنین سرود :

دریغا ز آغاز فرخنده انجام که کردش اجل شربت مرگ در جام

نه شعری چو شعرش مشعشع بگردون نه نثره چو نثرش مزین در ارقام

ز شور غزلهای او میکند رم غزالی بسان غزالی ز ضرغام

یکی مصرع اندر بی سال فوتش چو جستند خارج ز اخراج و ادغام

شعاع جزینش بتاریخ گفتا

بحق بود محمود ز آغاز و انجام

آغازی شیرازی - متولد ...

بانو سکینه عفت آغازی شیرازی.

از زنان فاضله و معارف پرور معاصر و مادر شاعر فاضل معاصر آقای دکتر

مهدی حمیدی است.

مؤلف « شیراز نامه » می نویسد: اول کسیکه در تأسیس مدرسه نسوان کوشش کرد و مدرسه نسبه آبرومندی را دایر نمود خانم سکینه عفت آغازی بود که در سال ۱۳۳۹ بنا بر تشویق مرحوم رحمت رئیس فرهنگ وقت دبستانی را بنام « عفتیه » در منزل شخصی تأسیس کرد - که در آذر ماه ۱۳۰۳ شمسی دولتی شد و هنوز هم دایر است، و این اولین مدرسه دخترانه است که دولتی شده.

آگاه جهرمی - متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای ابراهیم کاویان جهرمی متخلص با آگاه فرزند مرحوم محمد رضا کاویان متخلص بعطارد.

آقای جلال طوفان در کتاب شهرستان جهرم می نویسد: پس از تحصیلات مقدماتی در جهرم و شیراز و اصفهان ضمن یکی از تعطیلات تابستانی در اصفهان بفرآ گرفتن فن دندانسازی پرداخت و تا سال ۱۳۱۲ در جهرم باین شغل و کارهای کشاورزی اشتغال ورزید، در سال ۱۳۱۳ بعنوان مأمور صلح در اداره حکومتی جهرم وارد خدمت گردید، ولی در اثر جلوگیری از تعدیبات یکی از متنفذین چون مورد شکایت واقع شد و در مقام انتقال وی بر آمدند از کار مستعفی گردید. در اواسط سال ۱۳۱۵ مجدداً بخدمت در دادسرای شهرستان شیراز دعوت شد و پس از گذراندن امتحانات قضائی چندین سال در دادگستریهای کرمان و لار و فسا و بوشهر انجام وظیفه نمود تا سال ۱۳۲۵ که بتقاضای شخصی منتظر خدمت گردید و بکار و کالت دادگستری پرداخت.

اخیراً برای بار سوم بخدمت قضائی دعوت شد و بکرمانشاه منتقل گردید. کاربان شخصی است - پاکدامن - بی آرایش و پشتیبان حق و حقیقت - در کار قضاوت پر شهامت و ترس بوده و تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی گیرد - روی همین اصل وی در محور کار قضائی امروزی ایران نبوده و در طول زندگی قضائی خود هر وقت تحت فشار قرار گرفته چون امکان حق شکنی نداشته ناچار از کار کناره گیری نموده است.

مدتی در جهرم روزنامه «چاره مردم» را منتشر می ساخت و با عناصر مفسد در جدال و مبارزه بود.

آنگاه طبیعی روان و اشعاری نغز دارد و بیشتر اشعارش اجتماعی است - از او است :

از چه ایماه نگاهی بسوی ما نکنی	درد ما را بیکی بوسه مدارا نکنی؟
دوش گفتمی که در امروز دهی کام دلم	ایخوش امروز اگر وعده فردا نکنی
تو که از بلبل دل چهچه ما میشنوی	بیکی خنده چرا غنچه لب و آنکنی
تو که داری خبر از خستگی امشب ما	بستر خواب چرا زود مهیا نکنی؟
تو که از دوده اشراف دغلكار نه ای	از چه با مردم بیچاره مدارا نکنی
بسوی علم و هنر کوش اگر میخواهی	خوبشتن بنده فرمان اروپا نکنی
مهر ایرانی و ایران بدلم خانه نمود	اگر اینخانه پر عاطفه یغمانکنی
گنجی راز جهان سینه مجروح منست	نکته ای گویمت ایدوست گرافشانکنی
محور چرخ جهان بر علق و اسبابست	به ازین نکته معنی سخن اصغانکنی
مردم کشور ما پیرو وهمند و خیال	میشوی گمره اگر تکیه بدانانکنی
نیست جای سخن راست در اینجا جانا	کفش چون تنک بود به که در آن پانکنی
گوش شنوا چو نبینی بخدمت بگرای	آدم کر - ز سخن هر گز شنوانکنی

گراز بن پس سخن اینگونه سرائی آگاه

باید آسودگی از دهر تمنی نکنی

ایات ذیل را در رثاء همسر خود سروده و بر سنگ مزارش نقر

کرده است:

ای همسر مهر پرور من	ای نعت ماه منظر من
ای نور در چشم پاک بینم	ای خاک ره تو افسر من
آخر چه خطا زبنده دیدی؟	کاین گونه رمیدی از بر من
اینم بزمانه آرزو بود	بدهی تو بخاک بستر من
چون گنج درون خاک خفتی	شد خاک سیاه بر سر من
یا قوت بجای در دو چشمم	ریزد که کجاست گوهر من
ای مرگ بیا بسوی من زود	بردی ز جفا چو همسر من
گویند مرا که صبر میکن	کی صبر بود میسر من
اکنون غم تو بیایدم خورد	چون بود دل تو غمخور من

هرگز نکنم ترا فراموش

ای همسر مهر پرور من

آگه شیرازی - متوفی ۱۳۴۴

مولانا علی اشرف فرزند آقا علی مدرس شیرازی

از خاندان علم و فضیلت و تصوف بود، پدرش آقا علی مدرس دست اراد
بمولانا عبدالحسین نور بخشی متخلص بناظر داده بود، و خودش پس از تحصیل
علوم متداوله عصر خدمت حاج میرزا ابوالقاسم راز قلع سلسله ذهبیه رسید و
مجدوب گشته سرسپرد و در اندک زمان از فیض صحبت به عرف بمعرف الهیه پی برد
و واقف مواقف توحید و تجرید شد، تا بسال یازده هزار و دوست و چهل و چهار که
مرغ روحش بعالم علوی پرواز کرد.

اجداد او از اصفهان به شیراز آمده متوطن شده بودند - از اوست:

دل دیوانه و غمنازی چشم
بعالم راز ما امساکه کردند

دوای درد خود از هر که جستم
 نرسوز شمع حرفی در میان نیست
 مرا از يك نگاه آشنائی

حوالت بر در میخانه کردند
 حدیث از سوزش پروانه کردند
 زخود وز عالمی بیگانه کردند

وله ایضاً

روندگان ده عشق را طریقه مبعوی

که آستین بفشانند کفر و ایمان را

وله

مشکل غمی است عشق ولی غیر عشق نیست

چیزی که حل کند همه مشکلات را

وله

فارغ از کعبه و از بتکده دیوانه اوست

دل دیوانه او کعبه و بتخانه اوست

حرم و دیر تفاوت نکند عاشق را

هر کجا مینگرد جلوه جانانه او است

گرچه عالم همه از کون و مکان افسانه است

گوش دل باز کن آگه که هم افسانه اوست

وله

فغان که زاهد مست از شراب خود بینی

بعاشقان ز خود رسته توبه فرماید

وله

کسی که از ره و رسم غم تو یافت وقوف

گمان مکن که شود پای بند نقش حروف

فقیه شهر که بر ضد ما قیام کند

عجب مکن که ندارد ز رسم عشق وقوف

قلندران خراباتی خراب ای شیخ

بنیم جو نستانند معجزات و کشوف

مخوان فسانه بر عاشقان ز ملت و کیش

چومی بکام رسیدت چه احتیاج ظروف

وله

طریق مهر و وفا پیش گیر با همه کس

که حاصلی ندهد کینه جز پشیمانی

قیاس عقل ده عشق را بدان ماند که مور را بود اندیشه سلیمانی
فسون جنت و دوزخ بعامه خوان زاهد که عار دارد از این ها کمال انسانی
زدانشی که نیفزایدت بغیر غرور هزار مرتبه پیشم به است نادانسی

چنان پر است وجود از جمال حضرت دوست

که فرق می نکند قرب و بعد جسمانی

رباعیات

ای بندگی تو گشته از روز الست مقصود جهانپان چه هشیار و چه مست
عمرم همه صرف خود پرستی گردید اما چه میتوان نمود اینست که هست

درد تو کدام دل که بیمار نکرد شوق تو کدام مینه که افکار نکرد
عشق تو چه سیجه ها که زنیار نکرد چشم تو چه فتنه ها که بیدار نکرد

آگه غم نیستی و هستی تا کی؟ هشیار گهی و گناه هستی تا کی؟
اینها همه ساز خود پرستی است شرمی. شرمی از خود پرستی تا کی؟

غمدیدگان عشق ترا شادی آرزوست اما نه آنقدر که غم از دل بدر کنند
دوزخ در آب دیده شود غرق روز حشر گر عاشقان حدیث غم عشق سر کنند

ای مدعی برو که محبت نه کار است

اهل نظر معامله با دیده ور کنند

در سال هزار و دویست و چهل و چهار در شیراز وفات یافت (۱).

آموزگار اصطهباناتی - متولد ۱۳۱۱

آقای حبیب‌الله آموزگار اصطهباناتی (۱)

از دانشمندان و مؤلفین و لغت شناسان معاصر است - در اصطهبانات متولد شده و پنج ساله بوده است که پدرش وفات یافته در دوازده سالگی بشیر از رفته است و مقدمات و فقه و اصول و منطق و فلسفه را در آن شهر تحصیل کرده در ۱۲۹۰ شمسی بطهران رفته در وزارت فرهنگ مشغول خدمت شده است تا به سال ۱۳۰۲ که با سمت ریاست فرهنگ فارس بشیر از رفته و تا ۱۳۰۴ در آنجا مشغول

۱- اصطهبانات *Estalbanat* نام یکی از بخشهای چهارگانه فسا و دهستان حومه است .

این بخش در شمال باختری شهرستان واقع و حدود آن بقرار زیر است
از جنوب بخش داراب و بخش حومه فسا - از شمال دریاچه پختگان از خاور بخش نیریز از باختر بخش حومه فسا - هوای بخش در قسمت خاوری گرم و در بقیه مناطق معتدل است و آب آن از رودخانه بشار و قنوات نامین میگردد . معمولاً نش عبارت است از : غلات و پنبه - زعفران - حبوب - بادام - گردو - کنمش - برنج - لبنیات - شغل اهالی : زراعت و باغداری و کسب - زبان : فارسی و برگی - مذهب : تشیع - این بخش از سه دهستان بنام : ایج - خور - حومه تشکیل شده مجموع قراء و قصبه و مزارع آن بیست و پنج است و نفوسش در حدود بیست و سه هزار نفر است - صنایع دستی معمول : قالی بافی و ساختن ظروف کاشی و مرکز بخش آن قصبه اصطهبانات است - این قصبه در هفتاد و دو کیلومتری شمال خاوری فسا و سی و شش کیلومتری جنوب باختری نیریز واقع شده - هوای آن معتدل مایل بسرد سبزی است و آب مشروبش از چشمه می باشد .

شغل اهالی : تجارت - زراعت باغداری - زبان آنها فارسی - مذهب تشیع - صنایع : مداوله : قالی بافی و ساختن ظروف کاشی است - چهار حد باب دقان ، چهاردهستان ، یک خیابان دارد - ادارات دولتی : بخشداری ، سهریابی ، ژاندارمری ، دادگاه ، بهداشتی ، فرهنگ ، اداری ، ثبت و آمار ، کهنه‌ورزی ، بست و تکراف و نعبه بانک ملی دارد با راه اتومبیل دو سواره ، عمارت و ریز مر و فاسد

خدمت بوده و خدمات گرانبهایی انجام داده است و آنگاه بطهران احضار شده و از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۹ در وزارت دادگستری مستشاری دیوان عالی کشور را داشته است .

بسال ۱۳۳۰ وزیر فرهنگ شده و چندی در اینمنصب عالی باقی بوده و اکنون چند دوره است که سناتور است - رجلی است متواضع و خوش محضر و در مسلك معتدل و از جنجال و آشوب برکنار .
آقای آموزگار قریب بیست جلد تالیف دارد که ذیلا اسامی بعضی از آنها را که مکرر چاپ شده است مینویسم:

- ۱- آموزش و پرورش ۲- ابومسلم خراسانی (ترجمه از عربی) ۳- اصلاحات اجتماعی ۴- تاریخ اسلام ۵- جهان روح و آفرینش ۶- رهنمای تربیت ۷- زن در جامعه ۸- صرف عربی ۹- عالم ارواح ۱۰- فرهنگ فارسی آموزگار ۱۱- فلسفه روحی ۱۲- لغت عربی بفارسی آموزگار ۱۳- ملکه اسلام (ترجمه از عربی) ۱۴- منطق آموزگار ۱۵- نحو عربی . و غیر اینها .

صاحب ترجمه را فرزندی است بنام دکتر جمشید آموزگار که درانازونی امریکا تحصیل کرده و دکتر در طب است و هم اکنون معاون وزارت بهداشت است

آیةالله زاده شیرازی - متولد ۱۳۳۰

آقای جلال الدین آیةالله زاده فرزند مرحوم آقا شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی .

از دانشمندان معاصر است ، و در بیست و یکم ذیقعده سال هزار و سیصد و سی در شیراز متولد شد . و تحصیلات ابتدائی را در دبستان شریعت پایان رسانید . و علوم دینی را در محضر درس مرحوم حاج حکیم و شیخ احمد دارابی و آقای شیخ محمد علی موحد حکیم و شیخ محمد رضا آموخت - و باصفهان رفت و سالی در خدمت شیخ میرزا حسن قاضی عسکر و آقا سید صدرالدین کوپائی اصول

فقه و کمی حکمت الهی و در محضر آقا میرزا محمد علی شاه آبادی کفایة الاصول و سطوح فقه و اصول را تکمیل کرد سپس بزراعت پرداخت .
 آیه الله زاده تاکنون خدمات اجتماعی زیادی برای اهالی فارس انجام داده است از فیصل بنیاد پناهای فہلیان و شاپور و تصویب ساختمان راه کازرون باہواز بمنظور اتصال شیراز بخرمشهر - تاسیس دانشکده پزشکی و دانشسرای کشاورزی در شیراز و غیر اینها (۱) .

آهنگ شیرازی - متولد ۱۲۵۵ و متوفی ۱۳۹۸ شمسی

مرحوم میرزا محمد متخلص بآهنگ فرزند میرزا ابوالقاسم متخلص بفرهنگ فرزند میرزا محمد شفیع مشہور بمیرزا کوچک متخلص بوصال شیرازی .
 در چهارده سالگی پدرش فرهنگ فوت شد و عمش اورنگ و پسر عمش رحمت تربیت و آموزش او را بعهده گرفتند .

خط نسخ و فنون سخن سرایی را از عمش یزدانی بیاموخت و از رحمت علم طب و از همت علوم ادبیه را فرا گرفت .

در جوانی ازدواج کرد و دارای دو پسر بنام های جلال الدین و جمال الدین شد و برای تکمیل تحصیلات آنها را بہندوستان فرستاد و خود نیز با آنها رفت و چون بہ ہمیشی رسید آنها را بدبستان سپرد و خوبشتن بکار تجارت پرداخت ولی بدی آب و هوای بمبئی او را بیمار کرد و بسال يك هزار و دوہست و نور و ہشت در چہل و چہار سالگی دار فانی را بدرود گفت و در همان جا در قبرستان مسلمین مدفون شد . از او است :

از پی وصل تو ہر روز نکوشم چه کنم؟ وز عم ہجر تو ہر شب نخروشم چکنم؟
 بخیل رخ گلرنگ و لب میگونت ہر شب از بادہ گلرنگ ننوشم چکنم؟
 دورہای شد کہ دگر نسیہ بکس می ندهند؛ اگر این دل ق مرقع نخروشم چکنم؟
 پیر گفنا عم بیہودہ مغرور بادہ بنوش اگر این طرفہ نصیحت ننوشم چکنم؟

(۱) نقل باختصار از کتاب « شیراز امروز »

چون وطن خواهی اینمملک گناهست عظیم؛ از وطن خواهی اگر چشم نبوشم چکنم؟
 گفتم ای شیخ میفرما بهخرافات عوام گفت از گاو و خرا شیرندوشم چکنم؟
 رشوه کمپاب شد و مبالغ شهریه بکاست بی روزی گر از این راه نکوشم چکنم؟
 گفتمی آهنگ چرا گرم گرفتی با شیخ
 گر باین کافر بیرحم نکوشم چکنم؟

در طرائق الحقایق غزل ذیل بنام او ضبط است:

هر که رادل گشت پایست سر کیسوی دوست

شد سیه روز و پریشان حال همچون هوی دوست

بیگمان زاهد بهشت نسیمه نبرد شد بنقد

یک نظر گر باز بیند طلعت نیکوی دوست

باغبان در باغ از پای افکند سروسهی

یکره از پیشد خرامان قامت دلجوی دوست

ساقیا می بر حریفان بخش و قسم ما بپهل

سرخوشیم امشب ز دور تر کس جادوی دوست

همچو شب یکبار گشت از چارسو روزم سیاه

تا بدیدم طره و خال و خط و ابروی دوست

جان و سر آهنگ سوزد از طرب پروانه وار

گر فروزان بیند اندر بزم شمع روی دوست

ابراهیم اصطهباناتی - متولد ۱۲۹۷

آقای سید ابراهیم معروف به میرزا آقا مجتهد اصطهباناتی بن میرزا حسن بن

میرزا ابراهیم بن میرزا حسین بن میرزا معزالدین بن میرعلی اکبر بن میرمحمد صالح بن

میرمسیح بن میر حسین .

از فقهاء و مجتهدین معروف معاصر است ، در سال هزار و دوست و نود و

هفت در اصطهبانات متولد شد و بنجف اشرف رفت و در محضر مرحوم میرزا محمد تقی مجتهد شیرازی و سایر علماء نجف تحصیل کرد و اجازهٔ اجتهاد گرفت و مرجع تقلید شد، و تا این تاریخ (۱۳۳۷ شمسی) در قید حیات است و در نجف اقامت و برآهنمایی خلق اشتغال دارد.

تالیفاتش ۱. حاشیه علی العمرة الوثقی (عمرة الوثقی از تالیفات مرحوم سید محمد کاظم مجتهد یزدی است) ۲. ذخیره العباد ۳. صراط النجاة (ترجمه فارسی وسیلة النجاة) ۴. طریق النجاة ۵. وسیلة النجاة و غیر اینها.

ابراهیم بهبهانی - متوفی ۱۳۰۰ و افند

مرحوم سید ابراهیم بن سیدحسین بن سید ابراهیم بهبهانی (۱) از شاگردان حاج میرزا محمد حسن مجدّد بود، و مدتی در سامرا در خدمت

(۱) بهبهان : Behbahan از قدیمترین زمان تا چند سال قبل این شهر جزء استان فارس بود و اهالیش فارسی شناخته میشدند، لهذا منهم ترجمه دانشندان و سخن سرایان آنشهر را در این کتاب آورده‌ام، اما در سنوات اخیر بهبهان جزء استان ششم (خوزستان) شده است و جغرافی آنرا از جلد ششم فرهنگ جغرافیائی ایران نقل میکنیم :

شهر بهبهان در ۳۴۹ کیلو متری جنوب خاوری اهواز واقع شده و مشخصات جغرافیائی آن بشرح ذیل است :

ارتفاعش از سطح دریا چهل و دو متر است و موقع طبیعی شهر دشت و هوایش گرم است بطوریکه حداکثر درجه حرارت آن بساتپیگراد پنجاه و حد اقل صفر میباشد جمعیتش در حدود بیست و چهار هزار نفر و زبان اهالیش فارسی بلهجه لری است، آب مشروب شهر بوسیله لوله تأمین میگردد که از رودخانه مارون لوله کشی شده است، اینشهر از شهرهای قدیم کشور ایران است و قبل از تسلط اعراب یکی از پنج قسمت ناحیه شیراز بنام «کورهٔ قباد» موسوم بوده که حکومت نشین آن را «اره‌کان» یا «اره‌جان» مینامیده‌اند و در دوازده کیلو متری بهبهان واقع شده بوده و بعدها اهالی از اره‌جان یا ارغون بمحل فعلی انتقال یافته‌اند،

آن مرحوم به تحصیل مشغول ، پس بکربلا رفت و با دختر سید علی احمد که از خدام آستان حسینی بود ازدواج کرد . و در سال هزار و سیصد و اند در کربلا وفات یافت . (۱)

ابراهیم بهبهانی متوفی در حدود ۱۳۰۰

مرحوم سید محمد ابراهیم حسینی بهبهانی .

از فقهاء قرن سیزدهم هجری است . مدتی در نجف در خدمت شیخ مرتضی انصاری و حاج میرزا محمد حسن مجدّد شیرازی تحصیل علوم دینیّه کرد و با میرزا هدایت الله دستغیب شیرازی همدرس بود ، پس از فراغت از تحصیل و دریافت اجازه به شیراز رفت و در آنجا مرجع امور شرعیّه شد .

در حدود سال هزار و سیصد در شیراز وفات یافت (۲)

از آثار شهر قدیم خرابه ای در کنار رودخانه مارون باقی است که گویا حمام بوده است ، میگویند بهبهان بمعنی چادر است و چون ساکنین شهر سابقاً در چادر زندگی میکردند اندک محلی شهر فعلی را بهبهان نام گذارده اند و بعداً چادر بساختن و خانه تبدیل یافته است . وسعتش در حدود چهار کیلو متر مربع و فقط دارای دو خیابان است

بهبهان دارای ششصد و هفتاد باب مغازه و دکان و چهارده حمام و پنجاه و چهار مسجد است . در این شهر يك کارخانه آرد و دو کارخانه برق . يك دبیرستان . شش دبستان . يك آموزشگاه شبانه روزی عشائری وجود دارد . بهداری این شهر منحصر بیک بیمارستان ده تخت خوابی است و امراض عمده آن تراخم و مالاریاست از آثار قدیم آن بنای چند امامزاده است که از همه معروفتر امامزاده شاه فضل میباشد و میگویند برادر امام رضا (ع) بوده و بقعه آن در حدود یکمزارسال قبل بنا شده است راه های شوسه آغاچاری بهبهان کجساران بهبهان و بهبهان آرو از این شهر میگذرد

(۱) اعلام الشیعه

(۲) اعلام الشیعه

ابراهیم شیرازی - متوفی در حدود ۱۰۷۰

میرزا ابراهیم فرزند آخوند ملا صدرا حکیم شیرازی .

مانند پدر بزرگوارش از دانشمندان عصر خود بود، و در خدمت پدر و دانشمندان دیگر کسب علم و کمال کرد و در حکمت و ریاضیات متبحر شد. اما در ترجمه اش آورده اند که در اصول حکمت و تصوف مسلکی مخالف پدر داشته است و او استاد سید نعمت الله جزائری صاحب زهر الریبع و غیره است.

تالیفاتش : ۱- تفسیر آیه الكرسي ۲- حاشیه بر اثبات الواجب علامه دوانی

۳- حاشیه بر الهیات کتاب شفای ابن سینا ۴- حاشیه بر تفسیر عروۃ الوثقی ۵- حاشیه بر شرح لعمه شهید.

سال وفاتش تحقیقاً معلوم نیست و در حدود سال هزار و هفتاد در شیراز

وفات یافته است .

ابراهیم شیرازی - متوفی ۱۳۳۶

مرحوم میرزا ابراهیم بن محمد علی مجتهد شیرازی معروف بمحلاتی .

از فقهاء و مجتهدین جامع الشرايط معاصر و از شاگردان مجدد شیرازی

بود که تقریرات استاد را که کلاً در فقه و اصول میبود مینوشت و در سال ۱۳۱۵

بشیراز رفت و اهالی از او استقبال شایان کردند و سالهای طولانی در آن شهر

ملجاء و مرجع ناس و منشاء زهد و تقوی و امور خیریه بود.

تالیفاتش : ۱- حاشیه بر مبحث استصحاب از رسائل شیخ مرتضی انصاری

۲- رساله در رد حاج محمد کریمخان کرمانی .

در ۲۴ صفر سال هزار و سیصد و سی شش بعالم باقی شتافت (۱). و مرحومان فرصت

و شعاع الملك و فصیح الزمان و سایر شعراء آن زمان فارس برای او مرثیه گفتند

که از هر کدام بیتی را که شامل تاریخ است نقل میکنیم :

(۱) نقل بمعنی از اعلام السیعه

فرصت ملمعی در رثاء او گفته است که بیت آخرچنین است و تمام آن در ترجمه فرصت خواهد آمد:

دوباره سال وفاتش بفارسی گفتا بهشت آمده الحق مقام ابراهیم
۱۳۳۶

شعاع الملك گفته : از وفات ابراهیم کعبه با حرم گرید
۱۳۳۶

و باز شعاع میگوید : بی مقام شد کعبه از وفات ابراهیم
۱۳۳۶

فصیح الزمان فسائی گفته : روان پیش محمد علی شد ابراهیم
۱۳۳۶



مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد شیرازی

ابراهیم شیرازی - متوفی ...

میرزا محمد ابراهیم خان شیرازی .

از دانشمندان قرن سیزدهم هجری است - ترجمه اش در مقدمه کتاب تاریخ

مقدس دیده‌ام - چنانکه در مقدمه مذکور نوشته شده مشارالیه سالم در لندن به تعلیم و تعلم مشغول بوده است و حسب الامر محمد شاه قاجار تاریخ روم راتاگشته شدن قیصر (۲) از انگلیسی بفارسی ترجمه کرده است - نیز قسمتی از تاریخ اسلام را که مؤلف آن واشنگتن ارونیک امریکایی است و متعلق باحوال حضرت رسول ﷺ میباشد ترجمه کرده که آقای نقیب زاده مشایخ از روی نسخه‌ای که در کتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بوده آنرا بسال ۱۳۴۴ در طهران چاپ کرده است.

سال فوتش معلوم نشد - ظاهراً تا اواخر قرن سیزدهم و اواسط سلطنت ناصرالدین شاه قاجار حیات داشته است.

ابراهیم فارسی - متوفی ۱۱۴۱

امیر ابراهیم بن علی شیعی فارسی ملقب به (علیمردان خان)

از دانشمندان و امراء قرن دوازدهم هجری است .

صاحب نزهة الخواطر در جلد ششم کتاب خود او را فارسی خوانده است و معلوم نیست منسوب بکدام شهر فارس است - هم او مینویسد : در سال ۱۰۷۲ عالمگیر پادشاه هندوستان او را والی کشمیر کرد - ولی چون شیعی مذهب بود شیعیان آنجا بنای تعدی بسنیان را گذاشتند (لابد پشتیبانی او) ناچار او را از کشمیر بلاهور انتقال داد و بعد بهمار فرستاد و بار دیگر والی کشمیرش کرد (در سال ۱۰۸۹) و مدت هشت سال در آن دیار بود و در تعمیر شهرها و تکثیر زراعت و ارضاء مردم بسیار کوشید تا اینکه مجدداً بین شیعه و سنی اختلاف افتاد و آشوب برخاست و عده زیادی از اهل سنت و جماعت کشته شد ، بنابراین عالمگیر بر او خشمناک شد و در ۱۰۹۷ او را والی بنگاله کرد و مدتی در آنجا امارت داشت و بعد والی الله آباد شد - و بار سوم در ۱۱۱۳ مأمور گشت و تا سال ۱۱۱۸ در آنجا بود - و دیگر در مذهب تعصب نمود - و در ۱۱۱۸ والی گجرات شد و بدانجا رفت و چندی در آنجا بود - پس شاه او را والی کابل کرد و شاه عالم بن عالمگیر او را «علیمردان خان» لقب داد

و او را از کار عزل کرد.

پس از عزل به «ابراهیم آباد» که در سی میلی لاهور است رفت و در آنجا گوشه گیر شد.

تالیفاتش: کتاب «بیاض ابراهیمی» در هفت مجلد از تالیفات او است و جلد اول و دوم و سوم آن در خلافت خلیفاه ثلاثه است و جلد چهارم در احوال عائشه و پنجم ترجمه معاویه و ششم در امامت حضرت امیرالمؤمنین علی و فضائل حسنین و جلد هفتم در فروع است.
در سال هزار و صد و بیست و یک وفات یافت.

ابراهیم فسائی - متولد ۱۱۷۳ - متوفی ۱۲۵۵ (۱)

حاج میرزا ابراهیم مجتهد فرزند میرزا محمد حسین حسینی معروف بمیرزا جانی فسائی فرزند میرزا مجدد الدین محمد فرزند میرزا سیدعلی خان مدنی دشتکی فسائی (۲).

(۱) خورموجی سال فوتش را ۱۲۵۴ مینویسد -

(۲) فسا: Fasa یکی از شهرستانهای هشتگانه استان هفتم کشور است و حدود

آن بقرار زیر می باشد:

از طرف شمال بشهرستان آبداه و قسمتی از شهرستان سیرجان - از باختر بشهرستان

شیراز - از جنوب بشهرستانهای چهارم و لار - از خاور شهرستان سیرجان .

آب و هوا: از لحاظ هوا میتوان دو ناحیه مشخص در شهرستان ملاحظه نمود: در قسمتهای شمالی

و شمال باختری هوای شهرستان معتدل است در این قسمت که شامل بخشهای مرکزی و

اصطهبانات و نی ریز است انواع میوه نواحی معتدل و حتی سردسیر مانند گردو و انگور و

سیب بخوبی بعمل می آید و بدیهی است وجود دریاچه بختگان و ارتفاعات زیاد در ملایست هوای این

ناحیه بیشتر تأثیر می کند تا اختلاف عرض جغرافیائی - در قسمتهای جنوب و جنوب خاوری

هوای شهرستان گرم بوده منتهی اندازه گرما در دهستانهای اطراف داراب ملایم و هر قدر

بطرف جنوب و دشت ایزدخواست نزدیکتر شویم بشدت گرما افزوده خواهد شد .

آب شهرستان در قسمتهای شمالی از چشمه و قنات و در قسمتهای جنوبی مخصوصاً دشت ایزد

خواست چشمه و قناتی وجود ندارد و اغلب از باران استفاده میشود و زراعت نواحی

مزبور اکثر دیمی است .

در شیراز علوم ادبی را آموخت آنگاه بریاضیات و حکمت الهی پرداخت و بطهران رفته سه سال در آن شهر بود و در ۱۲۱۱ بعراق عرب رفت و در محضر درس آقا میر سید علی طباطبائی صاحب ریاض تحصیل فقه و اصول و سایر علوم دینی کرد و درجه اجتهاد یافت - و بشیراز برگشت و بافاده و تدریس مشغول شد در ۱۲۲۳ بمکه معظمه مشرف گشت و بشیراز مراجعت کرد - و سالی چند براهنمائی خلق مشغول بود - و چون با برادرزاده اش میرزا محمدحسین وکیل الملك اختلافی پیدا کرد و دولتیان جانب وکیل الملك را گرفتند متعرضاً به اصطهبانات

فسا : نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان فسا و مرکز دهستان حومه بوده حدود آن عبارتست از : شمال بخش اصطهبانات - از خاور بخش داراب - از جنوب بخش کیدیان شهرستان جهرم - از باختر بخش سروستان شیراز این بخش در شمال باختری شهرستان واقع هوای آن معتدل مایل بگرمی و آب مشروب و زراعتی از قنات و چشمه و چاه است محصولات عبارت است از ، غلات - پنبه - حبوب و در بعضی قراء دهستان شیب کوه خرما نیز بعمل میآید

شغل اهالی بخش : زراعت - گلهداری - کسب - زبان فارسی و ترکی - مذهب شیعه اثنی عشری است .

از پنج دهستان : حومه - شیب کوه (زاهدان) نوپندگان - ششده - قره باغ - رونیز - جنگل - تشکیل شده مجموع قراء و قصبات آن نود و هفت و نفوس در حدود پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) نفر می باشد - ایل عرب و باصری در دهستان حومه فسا قشلاق میکنند فسا : شهر فسا مرکز شهرستان فسا و یکی از قدیمترین شهرهای ایران است که بنای آن بطور یقین بعصر قبل از اسلام و ساسانیان مربوط میشود در حدود صد و هفتاد هزار نفر جمعیت داشته است - از خرابه های شهر قدیمی تل ضحاک در دو کیلو متری شهر فعلی موجود است همچنین آثاری در تنگ رونیز مشهود است - فاصله این شهر تا شیراز ۱۶۴ و تا جهرم ۷۰ و تا سیرجان ۳۱۸ کیلو متر است هوای شهر معتدل مایل بگرمی است و آب مشروب آن از دو رشته قنات و چاه و روشنائیش بوسیله برق تامین میشود .

کلیه ادارات دولتی و شعبه بانک ملی در این شهر وجود دارد و در حدود سیصد باب دکان و مغازه و یک دبیرستان و پنج دبستان نیز دارد - جمعیتش مطابق آخرین آمار هشت هزار و سیصد (۸۳۰۰) نفر است - شغل اهالی : تجارت - پبله وری - زراعت صنعت گیوه و ملکی دوزی - زبان : فارسی - مذهب شیعه - بوسیله شوسه بشیراز - سروستان - جهرم - لار - داراب - سیرجان - اصطهبانات و نیز مربوط است .

رفت و سه سال در آنجا ماند، تا اینکه حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس جماعتی را به اصطهبانات فرستاد و درخواست مراجعتش بشیراز کرد ناچار بشیراز رفت - تا در ماه ربیع الاول سال هزار و دو بیست و پنجاه و پنج در شیراز رخت بسرای جاوید کشید.

تالیفاتش: ۱- بحر الحقائق در علم فقه ۲- حاشیه بر معالم الاصول ۳- حاشیه بر شرح لمعه (۱).

ابراهیم لاری - متوفی ...

میرزا ابراهیم فقیه لاری معروف بحاج آخوند ترزجانی. از فقهاء لار مقیم یزد بود - و چون در محله ترزجانی یزد سکونت داشت بحاج آخوند ترزجانی شهرت یافته بود و او را منظومه‌ای بعرابی در اصول عقائد است (۲) سال فوتش معلوم نشد.

ابراهیم لاری - متوفی ...

صاحب ریاض العارفين می نویسد: از حکام زادگان آن ولایت بوده و خود نیز چندی در آن صفحه حکمرانی نموده و بلقب خانی سرافراز و بصفقت عدل و داد ممتاز - بصفات حمیده موصوف و به اخلاق گزیده معروف - در تذکره علیقلی خان لکزی متخلص بوالله این بیت از او دیده شده.

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است

حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

سال فوتش معلوم نشد - در قرن سیزدهم هجری میزیسته است.

(۱) رجوع شود بفارسینامه ناصری

(۲) اعلام الشیعه

ابلاغ جهرمی - متوفی بعد از سال ۱۳۲۵ شمسی

مرحوم حاج میرزا علی آقا ابلاغ جهرمی مدیر روزنامه ابلاغ شیراز و مجله پرسپلیس بهیشتی (۱).

(۱) جهرم **Jahrom** شهرستان جهرم یکی از شهرستانهای هشتگانه استان هفتم کشور است - و مرکز آن نیز شهر جهرم می باشد که نام قدیمی آن گهرم (زمین گرم) و جهرم معرب آنست - این شهر از شهرهای بسیار قدیم ایران بوده و فردوسی در شاهنامه از آن در عصر ساسانیان نام برده و بانی آن را مستوفی در نزهة القلوب بهمن بن اسفندیار میداند - چیزی که مسلم است اولاً اهمیت جهرم در سابق خیلی بیش از حالا بوده ثانیاً محل فعلی شهر جای کنونی نبوده و از روی قرائن و آثار در هیجده کیلو متری خاور شهر فعلی درجائی که حالیه تنك آب نامیده میشود بنا شده بوده .

ارتفاع شهر از سطح دریا هزار و صد و بیست متر و فاصله اش تا شیراز دو بیست و نولار صد و شصت و شش و فسا هفتاد کیلو متر است و در مسیر شوسه شیراز و بندر لنگه و بندر عباس واقع شده .

شهر از طرف شمال بجلگه جلگه و از جنوب متکی بدامنه البرز و منظره آن از دور بسیار زیباست و ساختمانهای آن در پناه نخلستانهای مفصل اطراف واقع شده و باشکال دیده میشود - ساختمانهای شهر باسنتها بعضی از ادارات دولتی مانند: فرمانداری و فرهنگ عموماً بسبك قدیم است - و فقط دو خیابان جدید و يك باغ ملی جدید الاحداث دارد - آب مشروب آن عموماً از چاه است که از لحاظ شرب سالم و کاملاً گواراست و روشنائی شهر بوسیله برق تاهین میشود - جمعیتش بیست و پنج هزار و هشتصد و بیست (۲۵۸۲۰) نفر است و شغل اهالیش تجارت و کسب و زراعت مخصوصاً تربیت نخل است مذهب: شیعه اثنی عشری - کلیه ادارات دولتی و بادگان نظامی و شعبه بانک ملی در شهر هست - دارای يك دبیرستان و چهار دبستان و يك کارخانه برق و يك کارخانه یخ مصنوعی می باشد - و از لحاظ اقتصادی و بازرگانی اهمیت مخصوص دارد و از مهمترین شهرهای فارس در صدور خرما - لیمو - تنباکو - برنج - پنبه - پوست - پشم و روغن است .

از نویسندگان معاصر و از آزادیخواهان پر حرارت و صاف و صادق و از دوستان صمیم نگارنده این اوراق بود که در سال ۱۳۰۳ شمسی اولین شماره روزنامه خود را در شیراز نشر داد و در نوشتن مقالات آن با من مشورت می کرد و من در آن مقالاتی می نوشتم و پس از نشر چند شماره مطلبی علیه آقای ابراهیم قوام شیرازی که در آن زمان از فئودالهای فارس بود نوشت و تحت تعقیب قرار گرفت و روزنامه اش توقیف شد و خودش یکی دو روز بدستور مرحوم سرلشکر محمود آبرم امیر لشکر فارس بزندان افتاد و با وساطت مرحوم شیخ محمد حسین حیات آزاد شد ولی دست از انتقاد نکشید تا مکرر روزنامه اش توقیف و بمرکب تهدید شد ناچار به هندوستان رفت و در بمبئی سکونت اختیار کرد.

نگارنده در سال ۱۳۰۶ شمسی که به بمبئی رفته بود بزحمت زیاد اطاق مسکونی او را که در یکی از عمارات بزرگ ملکی «تاتا» فارسی بود پیدا کرد و روزی از بام تا شام در خدمتش بود و بتذکار گذشته ها مشغول.

در بمبئی با کمال سختی و پریشانی حال امر از معاش میگرد - او ذاتشویق بمراجعت ایران کردم پذیرفت و گفت :

« سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح

تتوان مرد بسختی که من اینجا زادم »

« اگرچه زندگی من در اینجا بسختی می گذرد ولی اقل مایکون از هرج و مرج و نااملایمات و اجحافات که در ایران هست در اینجا اثری نیست و تا کسی علیه سیاست دولت انگلیس قیام و اقدام نکند می تواند بر راحتی و آسایش خیال زندگی کند . »

پس از چندی در آنجا بنشر مجله ادبی و سیاسی و اجتماعی « پرسپلیس » پرداخت و برای من هم فرستاد و معلوم شد با مساعدت جمعی از ایرانیان مجله سودمند مزبور را نشر می دهد . اما خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . پس از چند شماره تعطیل شد ، و بکلیت رفته سردیر روزنامه حبل الممتین شد ولی

بزودی از اینکار هم دست کشید و من دیگر خبری از او بدست نیاوردم و اخیراً در کتاب شهرستان جهرم دیدم که نوشته است سال ۱۳۲۵ بشیراز برگشته و در آنجا فوت شده است.

ابن رجب شیرازی - متوفی ۵۴۶

عبدالملاک بن ابوالعلاء نجم الدین عبدالوهاب بن شرف الاسلام عبدالواحد بن محمد بن علی مفتی انصاری حنفی شیرازی معروف بابن رجب .

از فقهاء و دانشمندان قرن ششم هجری است - و از پیشوایان مذهب حنفی - مدتی در خراسان میزیسته و زبان فارسی و عربی را نیک میدانسته است - بسیار خوش صحبت و مجلس آرا و شوخ طبع بوده .

در روز دو شنبه هفتم رجب سال پانصد و چهل و شش دار فانی را وداع گفته است (۱)

ابن وحییم فارسی = متوفی در حدود سال ۴۳۰

از دانشمندان و منجمین اوائل قرن پنجم هجری است - نیز در علم طب و حکمت الهی دست داشته است - با سلاطین آل بویه معاصر بوده و آنها با او و طرز معالجه اش اعتماد کامل داشته اند - وفاتش مقارن فوت شیخ رئیس ابوعلی سیناست و یکی از تألیفاتش نقل اقوال حکماء قبل از اسلام در حرکت و کروی بودن زمین است - و دیگری جواب سؤالیهای ابوریحان بیرونی در افلاک و ثوابت و سیارات .

در حدود سال چهار صد و سی وفات یافته است.

ابن همان شیرازی - متوفی ۸۰۰

صاحب تذکره روز روشن مینویسد : عالمی نامدار تقوی شعار است - مولدش

خراسان و منشاء و هوطنش شیراز - بقصائد میل بیشتر داشت و در سنه ثمان ماه تیر
 عماد حیاتش از پا افتاد مثنوی ده نامه از وی یادگار است.
 از او است :

بیاد لعل تو چشمم ز اشک پر گهرست که این نشاد ترا لایق است و در نظرست
 سخن ز وصف تو گویم توروئی گردانی مرا نه از توشکایت ز گردش قمرست
 بنام میگذرد دوست ، خیز ابن عماد
 بگیرد امن و صلش که عمر در گذرست

دولتشاه در تذکرة الشعراء آورده است که مردی فاضل بوده و اصلش از
 خراسان اما ساکن شیراز بوده و منقبت آئمه معصومین میکرده و غزل‌های پسندیده
 دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است.

و استاد سعید نفیسی دانشمند معاصر در مقدمه روضة المحبین یادنامه ابن
 عماد که در سال ۱۳۱۴ شمسی در طهران چاپ شده مینویسد : این مثنوی ده نامه
 که از سخنان وی بازمانده از معروف ترین آثار نظمی قرن هشتم بوده است ، و در
 میان سخن سنجان ایران شهرتی بسزا داشته است ، و این مثنوی را چنانکه خود در
 پایان آن سروده است در ۷۶۰ بیت بسال ۷۹۴ پایان رسانیده - از این کتاب دو
 نسخه در کتابخانه‌های اروپا بدست است یکی در کتابخانه دولتی برلین که در
 فهرست پرچ صفحه ۷۱۵-۷۱۶ وصف آن آمده ، و دیگر در کتابخانه برتانا که
 در ذیل فهرست ریو صفحه ۲۱۷ وصف آن ثبت شده ولی نسخه‌ای که از روی آن
 چاپ حاضر انتشار می‌یابد از آن دو نسخه دیگر کهنه تر و معتبرتر است و در
 ۸۲۲ نوشته شده است.

در میان آثار خواجه عماد فقیه کرمانی شاعر معروف غزل سرای همن قرن
 که در ۷۷۳ در گذشته است مثنوی بنام « ده نامه » یا « ده نامه ذکر کرداند که
 معلوم نیست نام حقیقی آن ده نامه است یا ده نامه و شاید همین ده نامه ابن عماد
 باشد که آنرا بخطا بعماد فقیه نسبت داده‌اند

منظومه دیگری نیز بنام ده نامه از شاعر مشهور همان زمان اوحد الدین حسین اوحدی مراغی (متوفی در نیمه شعبان ۷۳۸) بدست است که آغاز آن چنین است
بنام آنکه ما را نام بخشید زبان را در فصاحت کام بخشید

و آن منظومه را اوحدی بخواهش وجیه الدین شاه یوسف وزیر نواده خواجه نصیر طوسی در سال ۷۰۶ تمام کرده است - چنانکه در تاریخ آن سروده است:
بسال ذال و واو از سال هجرت پایان بردم این در حال هجرت
ایاتی چند از ده نامه او نقل میشود:

مناجات

ای مقصد هر امیدواری	بخشنده هر گناه کاری
گر جرم زبندگان نیاید	عفو تو جمال کی گشاید؟
گر بار گناه ما گرانست	لطف و کرم تو بیکرانست
یا رب بصفای صبح خیزان	یا رب بدعای اشک ریزان
یا رب بدل نیاز مندان	یا رب بنیاز مستمندان
کز سر محبتم کن آگاه	در خاطر من این و آن مده راه
بفروز دلم بنور ایمان	بر من بگشادری ز عرفان
بیدار کنم ز خواب غفلت	مستم مکن از شراب غفلت

بر ابن عماد بی سر و پای

رحمت کن و از کرم ببخشای

سبب نظم کتاب :

فرخنده شبی نشسته بودم	در بر رخ غیر بسته بودم
از نیک و بد جهان گذشته	وز باده فکر مست گشته
تا در نگرم ز راه بینش	کز چیست نظام آفرینش
مقصود چه بود از آنکه آدم	شد مظهر سر اسم اعظم؟
جان از چه حیات جاودان یافت	تن بهر چه خلعت روان یافت؟

وین غلغل چنگ و ناله نی ؟
 سرو از چه بماند پای در گل ؟
 وز بهر چه شد بنفشه غمناک ؟
 تر کس همه شب چراست بیدار ؟

از چیست مدام مستی می
 داغ از چه نهاد لاله بر دل
 گل پیرهن از چه میکند چاک
 گریبان ز چه گشت ابر آزار

القصه در این خیال بودم

با خویش درین مقال بودم

گنجینه حکمت الهی است
 چون مرغ اسیر دام عشقتند
 بر عشق بسود مدار عمام
 در دانه بحر لامکانست
 طفرای مثال لایزالست
 این نکته عشق کرد روشن
 گشتم ز رموز غیب آگاه
 جامی ز می مغانه عشق
 سر قدم آشکار دیدم
 وز بند هوی پرستی خویش
 گنجور کنوز غیب گشتم
 این سر نهفته شد هویدا
 در داد بگوش جانم آواز

دل کآینه جمال شاهیست
 گفت اینهمه مست جام عشقتند
 عشقت نظام کار عالم
 کونین چو جسم و عشق جانست
 عکسی ز جمال ذوالجلالست
 دل چون بزبان حال بر من
 بنمود مرا رهی کز آن راه
 خوردم ز شراب خانه عشق
 زین باده چو جرعه ای چشیدم
 آزاد شدم ز هستی خویش
 دانسای رموز غیب گشتم
 چون بر من بی قرار شیدا
 از عالم غیب منهی راز

کای محرم سر عشق بازی

مشار حدیث عشق بازی

در بحر فکن سفینه نظم
 سعی بنمای تا تسرانی
 وز عشق حکایتی بیان کن

بگشای در خزینه نظم
 در جستن گوهر معانی
 اعجاز سخنوری بیان کن

از غیب چو این ندا شنیدم
جستم ز ضمیر خویش یاری
در نظم کشیدم این جواهر
در پرده دل ندای عشاق
یعنی که ز عشق داستانی

تدبیر قبول محکم دیدم
بستم کمر سخن گزاری
کآمد بکفم ز بحر خاطر
بنواختم از برای عشاق
گفتم بلطیف تر بیانی

تا ماند از آن بهر دیاری
از ابن عماد یاد گاری

خواهم ورقی نوشتن از عشق
عشقست طریق آشنایی
دل بر در عشق پرده دار است
مرغیست ز آشیان لاهوت
مصباح زجاجه وجود است
هم مطلع آفتاب ذاتست
عشاق خلاصه الستند
پروانه صفت اگر بسوزند
جانبخش بود کلام ایشان

کآسان نتوان گذشتن از عشق
دل یافت ز عشق روشنائی
جان در بر عشق امیدوار است
جز دانه دل نباشدش قوت
مفتاح خزینه های جود است
هم مشرق انجم صفاتست
از جام بلا مدام مستند
زین سوز چو شمع بر فروزند
محمود بود مقام ایشان

بی عشق مباح تا توانی
اینست سخن دگر تودانی

غزلیات

کای دل شده مبتلای عشقت
بیگانه شود ز خویش چون من
جان و دل و عقل و دین بیکبار
بلبل صفت از هزار دستان
چون صبح ز مهر میزند دم

تا چند کشم بلای عشقت ؟
هر کو شود آشنای عشقت
در باختم از برای عشقت
هر لحظه زخم نوای عشقت
نا یافت دلم صفای عشقت

اسرار حقیقت آشکار است در جام جهان نمای عشقت
گر سر برود به خاک پایت از سر نرود هوای عشقت

شد ابن عماد مست و مدهوش

از جام طرب فزای عشقت

دردا که دلم اسیر غم شد اندوه فزود و صبر کم شد
پشتم چو کمان ابروی تو از بار غم فراق خم شد
مسکین دل مستمند زارم دور از تو ندیم هر ندم شد
هم خسته غصه بلا گشت هم کشته محنت و الم شد
چون طبل نهران زند کسی کو در عالم عاشقی علم شد؟
کارم همه صبر و بردباریست تا شیوه تو همه ستم شد

بر ابن عماد رحمتی کن

کز دست تو پایمال غم شد

در غصه هجر اگر بهمیرم حقا که دل از تو بر نگیرم
جز سینه سپر نسازم ای دوست گر غمزه تو زند بتیرم
تو خسرو کشور جهانی من بنده عاجز فقیرم
از روی کرم بگیر دستم کافتاده و بیدل و اسیرم
عشق دخت ای صنم بر آورد از بخت جوان و عقل پیرم
ای سرو سمن عذار گلبوی پیش قد و قامت تو میرم

عمریست که در هوای مهرت

سرگشته چو ذره حقیرم

من ز آن توام دگر چه خواهی؟ جانان توام دگر چه خواهی؟
تو بلبل خوش نوائی و من بستان توام دگر چه خواهی
گر زانکه برفت دل ز دست من جان توام دگر چه خواهی

گر درد تو بود از من اکنون درمان توام دگر چه خواهی

من بعد ز راه لطف هر شب

همان توام دگر چه خواهی؟

ابن عماد در سال هشتصد بسرای دیگر شتافت.

ابن مقفع فیروزآبادی (۱) - متولد در حدود سال ۱۰۶

مقتول ۱۴۳ یا ۱۴۴ یا ۱۴۵

نامش روزبه ابو محمد عبدالله بن دادویه مقفع.

مقفع در عربی کسی را گویند که در دستش تشنج باشد، پدرش دادویه از اهالی فیروزآباد فارس بود، و با حجاج بن یوسف ثقفی حاکم عراق و فارس معاصر، حجاج او را مأمور جمع آوری مالیات فارس کرد، و چون نخواست به موطنان خود آزار رساند و بزور و شکنجه از آنها مالیات بگیرد حجاج که در ظلم و طغیان ضرب المثل است او را شکنجه کرد و در نتیجه مبتلا بتشنج دست شد.

ابن مقفع برای تحصیل ادبیات عرب ببصره رفت و چندان کوشید تا در ادبیات تازی متبحر شد و در ردیف ارباب و فضلاء عصر خود قرار گرفت، و بسیاری

۱- فیروزآباد، Firuz—abad یکی از شهرسنانهای هشتکانه فارس است. که از

خاوربشهرستان چهارم ولاد و از شمال بشیراز و از باختر بکازرون و بوشهر و از جنوب بوشهر و قسمتی از شهرستان لار محدود است - آب و هوایش در شمال معتدل و در جنوب گرم است - آب آن از رودخانه قره آغاج و چشمه سارها و قنواتست محصولش غله - برنج - مرکبات - خرما - تنباکو - بادام - پشم - پوست - روغن و پنیر است زبان اهالی فارسی ولی ترکی هم میدانند و مذهبشان شیعه اثنی عشری - مرکز این شهرستان نیز بنام فیروزآباد و فاصله آن بشیراز ۱۱۶ کیلومتر و دارای ۴۵۰۰ نفر جمعیت است.

از کتب فارسی را به عربی ترجمه کرد که اغلب از میان رفته است و آنچه را باقی مانده نام آنها را مینگاریم .

۱- ترجمه کليلة و دمنه از زبان پهلوی به عربی (مکرر در لندن و مصر چاپ شده)
 ۲- ترجمه خدای نامه ۳- الدرّة الیتمیه فی طاعة الملوک (در بیروت چاپ شده) ۴- کتاب ادب الکبیر (در قاهره سال ۱۳۳۰ چاپ شده) ۵- کتاب ادب الصغیر (در قاهره چاپ شده)
 ۶- آئین نامه ۷- مزدک نامه ۸- کتاب التاج ۹- کتاب در منطق یونانی موسوم بایساغوجی، ترجمه سه رساله ارسطو موسوم به غاطیقور یاس، بازی آرمیناس، و انالوطیقا ۱۰- نامه تنسر، اینمرد دانشمند که علاوه بر فضائل علمی و اخلاقی شاعر نیز بود و شعر عربی را نیکو میسرود متهم بزندقه و الحاد شد و ظاهر آبگناه نام سلمانی و پیروی دین زردشت و باطناً بعلت نامه ای که از جانب عبدالله بن علی عموی منصور در آنقی خلیفه عباسی برسم اعتذار بمنصور نوشته بود بامر منصور و بمباشرت سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب در بصره کشتند و در تنورش انداختند! در سال قتلش اختلاف است و سالهای صد و چهل و دو و صد و چهل و سه و صد و چهل و پنج نوشته اند - و مدت عمرش را سی و شش سال دانسته اند .

گفته اند ابن مقفع را وقتی عبور بآتشکده زردشتیان افتاد و بایستاد و ابن دو بیت را انشاد کرد:

یا بیت عاتکه الذی تعزل حنری العدی و به الفواد موکل (۱)
 انی لا منحک الصدود و انی قسما الیک مع الصدود لامیل

این دو بیت مطلع یکی از قصائد احوص شاعر عرب است و ابن مقفع بدان تمثیل جسته است - و ابیات ذیل از او است که نوشته اند در مرثیه عبدالکریم بن

۱- یعنی ؛ ای خانه عاتکه که من از بیم دشمنان از آن عزلت کرده ام حال آنکه دل بر آن بسته است و هر چند من از آن آستان توری بر مابم ولی بسرف و سوکنند که من بر حسب ظاهر از تو اعراض میکنم و در ضمیر بنو مابل هم

ابی العوجاء که از زنداقه مشهور است سروده و همین اشعار را دلیل بر کفر و زنداقه او دانسته‌اند.

رذینا أبا عمرو ولا حیّ مثلهُ
فان تک قد فارقتنا و ترکتنا
لقد جرّ لقمأ فقدنا لك اننا
فللله در الحادثات بمن وقع (١)
ذوی خلة ما فی السداد لها طمع
امننا علی کل الرزایا من الجزع

ابن مقله بیضاوی - متولد ۴۷۲ م قتل ۴۲۸

ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقله بیضاوی (۲)

کاتب و منشی و شاعر و ادیب و خوشنویس بود ، و خط کوفی را بسیار خوب

(١) یعنی بصیبت ابو عمرو گرفتار شدیم و او در میان زنده‌ها نظیر نداشت - عجب که خدنگ حوادث چه دانشمندی را رسید - اگر از ما جدا شدی و در جمع ما رخنه افکندی که در اصلاح آن طعمی نیست باک نداریم همانا فقدان تو سود امن را بجانب ما کشید زیرا که پس از تو ما را عزیزی نیست که همواره بمرک او ترسان باشیم و از نزول حادثات هم بترسیم .

(٢) بیضاء Beyza نام یکی از دهستانهای بخش اردکان شهرستان شیراز است و حدود آن از جنوب بدیهستان حومه شیراز از باختر دهستان هایجان - از شمال و خاور دهستان رامجرد است - در جنوب خاور بخش جنوب کوههای دشتک و شمال ارتفاعات تنک چنار واقع است .

محصولاتش : غله • چغندر • حبوب • برنج • لبنیات • کنجد .

شغل اهالیش : زراعت • گلهداری • قالی بافی • و زبانتهان فارسی بلهجه لری است .
و مذهبشان شیعه دوازده امامی .

از هفتاد و پنج آبادی بزرك و كوچك تشكيل یافته است و عده نفوسش در حدود پانزده هزار نفر میباشد .

قراء مهم آن : اینو • یانش • نل بیضاء • و شیخ عبود است .

طائفه گرمی از اهل قنعايي در این دهستان نخبه قابو شده اند و بشیراز و اردکان

راه ابو مبیله رو دارد .

مینوشت ، خطوط محقق - ریحانی - ثلث - نسخ - توقیع - رقاع - و تعلیق را اختراع کرد، و در سیاست نیز دست داشت ، و مدتی بسمت وزارت سه نفر از خلفاء عباسی یعنی المقتدر بالله و القاهر بالله و الراضی بالله برقرار بود ، و در خلافت المقتدر بالله که وزارت بمعهده ابوالحسن علی بن فرات هیب بود ، ابن فرات کلیه امور را بمعهده ابن مقله گذاشته بود و ترقی شایان کرد و اموال فراوان بدست آورد .

چندی بعد که درباریان باین فرات رشک بردند و از او نزد خلیفه سعایت کردند بلطائف الحیل ابن مقله را نیز با خود هم دست ساختند و عاقبت خلیفه را بسر خشم آوردند و ابن فرات را منزل ساخت و بزندانش افکند و رنج بسیار داد، و علی بن عیسی را وزیر خویش کرد ، اما پس از مدتی خلیفه از کار خود پشیمان گشت و ابن فرات را آزاد کرد، و بار دیگر وزارت خود را باو وا گذاشت ، و علی بن عیسی را بزندان افکند ؛ و چون ابن فرات از ابن مقله کافر نعمتی دیده بود او را محبوس و یکصد دینار او را جریمه کرد، و ابن مقله تا روز مرگ ابن فرات در زندان باقی بود - و همینکه بمرد آزاد شد و بار دیگر متصدی امور گشت و برنق و فتق کار پرداخت ، و مقتدر باز علی بن عیسی را وزیر کرد ، اما پس از اندک زمان او را عزل کرد و مقام وزارت را باین مقله داد ، و خلعتی گران بها باو بخشید و ابن مقله هم بنا را بر پناز و بخشش گذاشت ، پس از چندی باز دشمنانش او را در نظر مقتدر (که مردی متلون المزاج و زود باور بود) خوار کردند با او را گرفته و شکنجه بسیار کرد و اموالش را ضبط و در شانزدهم جمادی الاولی سال سیصد و هیجده وی را بفارس تبعید کرد ، طولی نکشید که مقتدر گشته و القاهر بالله خلیفه شد ، القاهر بالله رسولی بفارس فرستاد و او را بخواست ، و در عید اضحی سال سیصد و بیست بغداد رسید و خلعت وزارت یافت ، و بر شئونش بیفزود ، و در کار خود استقلال یافت ، تا اینکه مونس خادم (قائل ابن فرات) و علی بن بلیق بر قاهر غلبه کردند و بر ضد او دسیسه چیدند و ابن مقله را بهمدستی با این دو نفر متهم ساختند ، و ابن مقله از بیم جان متواری شد و در پنهانی با دشمنان قاهر ساخت

و آنها را بخلع قاهر محرك شد ؛ و در این راه چندان کوشید تا سیمای ترك با درباریان متفق شد و در ششم جمادی الاولی سال ۳۳۲ قاهر را گرفته کور کردند و خلافت به عهد بن مقتدر ملقب به الراضی بالله رسید و او هم منصب وزارت را باین مقله تفویض کرد، و چند سال وزیر او بود و بعد معزول شد و مطقربن یاقوت که رئیس ترکان درباری بود و در کارهای راضی تسلط و اقتدار و با ابن مقله دشمنی داشت بغلامان ترك که مستحفظ دارالخلافه بودند سپرد که چون ابن مقله بسرای خلافت آمد باو هجوم آورده و دستگیرش سازند و نگهدارند، چنین کردند، و آنگاه گناهانش را نوشته نزد خلیفه فرستادند ، و خلیفه عمل آنها را صحیح گذاشت ، و وزارت را بعدالرحمن بن عیسی بن داود (برادر علی بن عیسی وزیر اسبق) واگذار کرد و ابن مقله را هم در اختیار او گذاشت ، او هم بعلت سابقه عداوت از اقسام شکنجه و آزار درباره او دریغ نداشت ، و تازیانه اش زر و هزارهزار (یک میلیون) دینار او را مصادره کرد و ابن مقله پیرداخت ، و بخانه خود رفت و گوشه گیری اختیار کرد ، و باب مرادده دوست و دشمن را بر خود بیست ، و بکتابت قرآن مجید مشغول شد ، و زمانی اندک در این حال بود، تا اینکه ابوبکر محمد بن رائق از طرف راضی منصب امیرالامرائی یافت و تسلط کامل بر امور خلافت پیدا کرد و نامش را در خطبهها آوردند و چون او هم با ابن مقله دشمنی داشت به ضیاع و عقار او و پسرش ابوالحسین دست درازی کرد و هر قدر ابن مقله دست تظلم دراز کرد و عجز و لایه نمود سود نداشت و جز گفتار زشت و دشنام نشنیدند - ناچار نامه ای بخلیفه نوشت و در آن ذکر کرد که اگر خلیفه کما فی السابق وزارت را باو واگذار کند و ابن رائق را در اختیارش گذارد سیصد هزار دینار تقدیم میکند - خلیفه برحسب ظاهر باین پیشنهاد موافقت کرد و قرار گذاشت که وقتی پنهانی بخدمت خلیفه رود، و چنین کرد و شبی بدارالخلافه رفت، ولی راضی دستور داد که او را حبس کنند ، و بامداد آنشب خلیفه ماوقع را باین رائق گفت و نامه ابن مقله را هم باو داد - و ابن مقله چهارده روز در زندان بود و روز چهاردهم شوال سال ۳۲۶ خلیفه ابن رائق

را بخواست و امر کرد ابن مقله را بحضور آورند - و پس از اندک پرسش ابن رائق از خلیفه درخواست کرد که دست راست او را قطع کنند، و راضی باین کار زشت راضی شد! و هر قدر در باریان وساطت کردند و خدمات دهرین او را بر شمردند و گفتند چون با این دست قرآن نوشته است و هفت خط اختراع کرده، سزاوار بریدن نیست - سودی نکرد و دست راست او را حضوراً بریدند!! و بزندانش بردند، و راضی پس از ارتکاب این عمل زشت از کرده پشیمان شد، و دستور داد ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره که از اطباء حاذق آن عصر بود جای بریدگی دستش را معالجه کند و او هم با رنج بسیار مداوا و معالجه کرد تا خوب شد - و این تلبیب گفته است که روزی در ابتدای جراحی دست وی برای معالجهت نزد او رفتم اول احوال پرسش ابوالحسن را پرسیدم و گفتم که سلامت است خوشحال شد ولی پس از لحظه بر دست بریده و حال خود بگریست و گفت:

« خدمت بها الخلفاء و کتبت بها القرآن الکریم بخطین دفعین تقطع بها کما تقطع ایدی اللصوص » .

یعنی با این دست بخلفا خدمت کردم و قرآن کریم نوشتم بدو خط و دو بار ولی آنرا مانند دست دزدان بریدند!

و نوشته‌اند که چون جراحی دستش بهبودی یافت برای اشتغال خاطر فلم را بر مساعد می بست و قرآن مینوشت، و پس از چندی مهارت در این کار چنان خوب مینوشت مانند ایامیکه دست داشت، و نیز با دست چپ کتابت میکرد و این مطلب بهانه‌ای بدست مفرضین و دشمنانش داد، و بخلیفه رسانیدند که ابن مقله مانند سابق کتابت میکند و باز خیال وزارت را در سر میپروراند - راضی هم برای آزمایش باو پیغام داد که جبران مافات را میل دارم که مجدداً امر وزارت را بتو واگذار کنم ولی چون دست نداری نمیدانم چگونه قادر بانجام اینکار خطیر خواهی بود - ابن مقله از سادگی این گفتار خدعه آمیز را باور کرد و پاسخ داد که نداشتن دست مانع کار من نیست، زیرا که دل و دماغ و عقل و رأی من بجای خود است، بعلاوه با دست چپ

هم بخوبی مینویسم ، چون این جواب بخلیفه رسید بدانست که باز او در خیال وزارت است باغواهی این رائق زبانش رانیز قطع کردند؛ و با اینحال مدتی در زندان بود و بمرض اسهال مبتلی شد و کسی از او پرستاری نمیکرد و با سختی هر چه تمامتر بسر میبرد تا در روز یکشنبه دهم ماه شوال سال سیصد و بیست و هشت که در زندان جان سپرد و بهنگام مرگ پنجاه و شش سال از عمرش گذشته بود .

آیات ذیل را در محبس پس از قطع دستش گفته است :

ما سمت الحیاة لکن توثقت	بایمانهم فبانت یمینی (۱)
بغت دینی لهم بدنیای حتی	حر مونی دنیا هم بعد دینی
ولقد حطت ما استطعت بجهدی	حفظ ارواحهم فما حفظونی
لیس بعد الیمین لذه عیش	یا حیوتی بابت یمینی فینی

وهم در زندان گفته است :

لست ذاذلة اذا غصنی الدهر	ولا شامخاً اذا واطانی (۲)
انا نار فی مرتقی النفس الحاسد	ماء جبار مع الأخوانی

ونه ایضاً

و اذا رأیت فتی باعلی رتبة	فی شامخ من عزة المترفع (۳)
قالت لی النفس العروف بقدرها	ما کان اولانی بهذا الموضع

(۱) یعنی : من از زندگی ملول نشدم اما بسوگند های آنها مطمئن گشتم پس دستم قطع شد - دین خود را برای خاطر آنها دنیا فروختم و همینکه دینم از کف رفت مرا از دنیای خودشانم محروم کردند - تا آنجائیکه توانائی داشتم در راه حفظ جان آنها کوشیدم معذک مرا حفظ نکردند بعد از (قطع) دست راست دیگر برای من عیشی نخواهد بود - ای زندگی حال که دست از من دور شد تو هم دور شو ...

(۲) من آنکسی نیستم که روزگار مرا در موقع ذلت تغییر دهد - یا در مقام بلند و موافقتی که با من بکند - من آتشی هستم در محلی که حاسد میخواهد نفس بکشد ، و در نزد برادران مانند آب جاری هستم .

(۳) وقتی کسی را در مقامی اعلی و عزت می بینم نفس من که قدر آن رتبه را میداند میگوید که او از من باین مقام اولی نیست .

وله أيضاً

جرّ بنی الدهر علی صرفه

فلم احمر عند التصاریف (۱)

الفت یومیه و یا ربّما

یؤلف شیء غیر مألوف

وله أيضاً

وقالوا العزل للوزراء حیض

لحاه الله من امر بغیض (۲)

ولکنّ الوزیر ابا علی

من اللّائی یس من المحیض

ح فارسی - متوفی ...

از دانشمندان و بزرگان زادگان و شعراء قرن هشتم هجری است ، و با ابوسعیدخان معاصر بوده ، و منظومه ده نامه را بنام خواجه غیاث الدین محمد بن رشید وزیر پرداخته است . بوفور عقل و کیاست و دانش شهرت داشته و گاه گاه بگفتن شعر مخصوصاً رباعی طبع آزمائی میکرده است . دو رباعی ذیل را خوشگو بنام او ضبط کرده است .

با فاقه و فقر هم نشینم کردی

بی مونس و یار و بی قرینم کردی!

این مرتبه مقربان در تست

آیا بچه خدمت این چنینم کردی؟

ای دوست فغان از تو که زارم کشتی

صد بار بتیغ انتظارم کشتی

تا دل بتو دادم جگرم خون کردی

تو جان منی هزار بارم کشتی!

سال فوتش معلوم نشد .

(۱) یعنی روزگار بهنگام گردش خود مرا تجربه کرد، و موقع گردش و تغییرات حیرت

نکردم بلکه با روزهای خوب و بد الفت گرفتم و چه بسا که با چیزهای غیر مألوف انس و الفت حاصل میشود .

(۲) گفتند عزل برای وزیران مانند حیض است و چیز بدی است اما ابوعلی وزیر

از حیض گذشته و پائسه شده است .

ابو احمد شیرازی - متوفی ...

أبو احمد عبدالرحمن بن فضل شیرازی .

از نویسندگان و شعراء و امراء قرن چهارم هجری است - و از ارکان دولت

دیلمی بوده - سال فوتش بدست نیامد . از او است :

خطاب بقاضی تنوخی قاضی بصره و اهواز

شوقی^۱ إلى القاضی المنیف بمجده

شوق یفوت الوصف ایسر حدة

و بحسب فرط الانس کان بقربه

قلقی لما قد ساهنی من بعده

من ذا یقاسُ الیه فی آدابه

او علمه ، او هزله ، او جدّه

والمکرمات بأشرها فی حزبه

والمصالحات جمیعها من عنده

بجمیل شاهده و سالم غیبه

و کریم صحبتہ ، و خالص وده

أفدیه من حر حلیف مناقب

لولا تکامل فضله لم أفده

لم تجرأ مجاد الرجال إلى مدی

للسبق إلا حاز نیل امدہ

و کان أضواء المحاسن کاما

مقدوحة نیر الہامن زنده

فاللہ یبقیه و یرغد عیشہ

و یعزه و یعیدنا من فقدہ (۱)

أبو اسحق شیرازی - متوفی ۸۴۷

مولانا ابو اسحق احمد حلاج مشهور به «بسحاق اطعمه» .

از دانشمندان و شعراء قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری و از معاصرین شاه

نعمت الله ولی و خواجه حافظ و شاه داعی الی الله شیرازی و از سر سپردگان شاه

نعمه الله بود ، شعر را نیکو میسرود و طبعی شوخ داشت و بسیاری از اشعار شاه

(۱) عدد من بلغاء ایران فی لغة العرب و بحث من آثارهم چاپ دانشگاه طهران

تألیف آقای دکتر قاسم توپسرکانی .

نعمه الله وخواجه حافظ و سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی و سایرین را برای وصف اطعمه و اشربه تضمین کرده است ، و دیوانش مکرر در اسلامبول و طهران چاپ شده، و از همه بهتر و صحیح تر چاپ اسلامبول است که میرزا حبیب شاعر و ادیب اصفهانی در سال ۱۳۰۳ چاپ کرده است .

گویند وقتی شاه نعمه الله از او گله میکند که « چرا ایاتی را که من در عرفان و شناسائی حقتعالی گفته ام تو آنرا در وصف خود در نیها تضمین میکنی » جواب میدهد « چون من عارف نیستم که از (الله) گویم ناچار از نعمه الله میگویم .

وفانش بسال هشتصد و بیست و هفت در شیراز وقوع یافته و بنا بر مشهور در چهل تنان شیراز مدفون گشته است . از او است .

گییا پزان سحر که سر کله واکنند
چون از درون خربزه آگه نشد کسی
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
وله ایضاً

جمال بره بریان و حسن دنبه فربه

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
چه آرائی بمشک و زعفران رخسار پالوده

برنک و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
وله

چه عجب کنگر اگر هم نفس بریان شد همه دانند که در صحبت گل خاری هست
شاه نعمه الله فرموده

گاه موجیم و گاه دریائیم	گوهر بحر بیکران مائیم
که خدا را بخلق بنمائیم	ما بدان آمدیم در دنیا
	ابو اسحق آنرا تضمین کرده و گوید
گاه موجیم و گاه دریائیم	رشته لاک معرفت مائیم
که بماهیچه قلیه بنمائیم	ما از آن آمدیم در مطبخ

۵۰۰ چنین ایات خواججه شیراز را تضمین کرده گوید :

به پیشم چون خراسانی گر آری سخن بغرا را

ببوی قلیه اشی بخشم سمرقند و بخارا را

عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت

کسه خمیرش بفطیر تو نخواهند نوشت

اگر چه بحث رطب پیش قند بی ادبی است

زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است

سلمان ساوجی گوید :

غنمای همتش دو جهان زیر بال یافت

هر دل که در هوای هوایت مجال یافت

ابو اسحق در جواب او گوید :

شهباز طالعی دو جهان زیر بال یافت

مرغی که در میان مزعفر مجال یافت

با قند و لحم و روغن و نان اتصال یافت

خوشوقت آن برنج که درخوان صوفیان

از بوی عود و نکبت عنبر مالل یافت

هر کو شمیم کله شنید و نسیم نان

در آرزوی قلیه بسی گوشمال یافت

بورك در آنمیان که خمیر زواله بود

چندین مالل دید و بآخر وصال یافت

شلم برای رشته ز دست پیاز تر

بسحاق از آن که نعمت رزاق عزیز یافت

روزی شدش که گفته او این کمال یافت

شیخ سعدی گوید :

یا وجود و عدمش را غم بیهوده خوردند

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند

در جواب گوید :

یا ز بهر قفق آن غم بیهوده خوردند

رشته آن دنبه ندارد که بر او رشک برند

الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

نظر آنان که نکردند بکاچی و عدس

مر دمانی که زمالیدن ماهیچه و کشک
زنده آنست که در خانقش آتش دهند
من هنر های قطایف بشمارم تا خلق
تا بیریان بتزیدی همه شان چهر کنند

آن کسانی که بدین نقل سخن مشهورند

دائم از همت بسحاق دهان پر شکرند

شیخ فریدالدین عطار گوید:

نسبت روی تو با ماه و پری نتوان کرد

در جواب گوید:

نسبت ماه بنان دو پری نتوان کرد
بر رخس تنخم سیه دیدم و گفتم با او
پیش زخم نخود آب اسیر کاک بری
قصب نان تنک در حبشی کن مشکمی
سمن پر نتوان گفت ببرک لورک
قدح شربت ازین دور نماگر نرمد
بشمیمی که شب از کلشن کبپاخیزد
آردی روغن بسحاق ز قند است و نبات
گریجای گزر از خاک بر آید ز سرخ
مولانا محمد جوهری گوید :

دعوی حسن برخسار تومه کرد - نکرد

در جواب گوید:

نسبت نان تنک عقل بمه کرد - نکرد
در سر تربت لوزینه که قبر شهید است
عجب از قلیه چرالشگر بورک بشکست

بهره دارند بدانید که اهل هنرند
مرده آنست که حلواش بیالین نبرند
چونکه لوزینه ببینند غنیمت شمردند
که درین سفره دل آزرده خار کبرند

آن کسانی که بدین نقل سخن مشهورند

دائم از همت بسحاق دهان پر شکرند

از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد

از کجا تا بکجا بی بصری نتوان کرد
نسبت روی تو با ماه و پری نتوان کرد
همچو نان تنکش جان پری نتوان کرد
که نخود تابه بریان جگری نتوان کرد
نسبت قلیه بگلبرک طری نتوان کرد
گله از گردش دور قمری نتوان کرد
نسبت آن بنسیم سحری نتوان کسرد
نسبت لذت آن با شکری نتوان کرد
بسر سیر که از زر گزری نتوان کرد

بارخت کس سوی خورشید نگه کرد - نکرد

دیده از کاک نخور رشید نگه کرد - نکرد

هیچکس چون حبشی جامه سپه کرد - نکرد

هیچ شاهی بجهان قصد سپه کرد - نکرد

آنکه انگور سیه کرد بیاغ به و نار در میان زرد و یاقوت شبه کرد عکود

هیچکس از شعرا بر سر ایضخوان بسحاق

در سراپرده گنیاچو توره کرد نکرد

عراقی گوید:

ترا با لعل خندان آفریدند مرا با چشم گریان آفریدند

در جواب گوید:

ز هر نعمت که بر خوان آفریدند برنج زرد سلطان آفریدند

چو خانون مزعفر سرتاهی بود ز بهرش معجر نان آفریدند

دل سنبوسه زان اسرار خالیست که در ساق عروسان آفریدند

نمیدانم که در جمع قطائف چرا رشته بریشان آفریدند

ز گنج گنجد آمد آرد در چرخ در آنحالت که عیلان آفریدند

ز خونابی که از بریان فرو ریخت عیقیق و لعل و مرجان آفریدند

چو بادنجان ز تنهایی همی سوخت قرینش تا به بریان آفریدند

دهان مردم از اشعار بسحاق

چو نار و پسته خندان آفریدند

عماد فقیه کرمانی گوید:

بجان آمد دل تنگم ز دست عقل سرگردان

بده ساقی مرا جامی زخوبشم بینبرگردان

در جواب گوید:

بصورت پیش نام من بدل باحضرت بریان

بظاهر یار بورانی - بجان با کشک و بادنجان

دمی در طلسم دواج قطائف میخورم غوطه

زمانی میکنم در صحن حلوائی عسل جولان

زبان چرب و شیرینم تو گوئی میشکافدمو

در آنحالت که بر جلوای بشمک مینم دندان

اگر خواهی که دندانها به یخنی تیز گردانی

قیته کنجدی بستان که دارد هیئات موهان

دریغ از جامه پاک برنج و شیرۀ خرما

اگر دامن نیالودی بگرد زیره کرمان

چرا منعی کنی صوفی ز مهرباب شکر بوده

کسی گوید مسلمان را که رواز قبله بر گردان؟

قطایف را نظامی دان و خود پالوده ای بسحاق

برنج و قند سعدی و مریای عسل سلمان

در جواب شیخ سعدی گوید:

صبحی در دکانی شیردانی

بدو گفتم که بریان یا کبابی

بگفتا پاره اشکنبه بودم

کمال همنشین در من اثر کرد

رسید از دست گیپائی بدستم

که از بوی دلاویز تو مستم

ولیکن با برنج و نان نشستم

و گرنه آن دمینم من که هستم

رباعیات:

در خوان تو کشته مرغ و ماهی فربه

« یا رب تو بفعل خویش بستان و بده »

ای بر سر سفره ات صلائی که و مه

کاچی تو ستانی و مزعفر تو دهی

پرداخته ای هر یسه در عین کمال

گوئی تو که زنده میشود روح جلال

ای حلقه بگوش سفره ات طوق هلال

هر کفچه که میزنی بطاس روغن

همچون حبشی دلش مکدر باشد

آن نان چه کند که بی مزعفر باشد

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد

برخواندی از چه نان چون خور باشد

و ز آب یخم معده منور گردان

یا رب بمزعفرم نوانگر گردان

رزق من جان سوخته دل بریان بی نان جو و سرکه همسر گردان
مفردات:

در معده‌ای که ماست بود - بار سرکه نیست

غوغا بود در پادشاه اندر ولایتی

المنة لله که بوی خوش کشکک باز آمد و از محنت کاجی برهیدیم

بده لوزینه و بستان عوض پالوده قندی

وژین داد و ستد بشنو که بوی مشک می آید

شکم پر ز حلوا و پریان نکواست عس گر شکم پر کند خوی او است

گرمخیر بکنندم بقیامت که چوخواهی قلبه ما را همه لودک و تتماع شما را

من آنچه وصف طعامست بانومیگویم « تو خواه از سخنم بندگیر و خواه ملال »

بیش از من و تو بر رخ کاجی کشیده‌اند دوشاب نیک بختی و کشکک بداختری

هرگز ندهد پیاز بوی گل سرخ « از کوزه همان برون تراود که در اوست »

پس از سی چله بر بسحاق روشن گشت اینمعنی

که بورانیست بادنهجان و بادنهجانست بورانی

در جواب حکیم سنائی نوید:

قرنها باید که تاینک صحن چینی ز آب و گل

از قطایف پر شود یا نیمه گردد از کلاج

سالها باید که تا یک خوشه انگور از رزی

سرکه در بغرا شود یا در کدو گردد شراب

حرف اقف (۷۸) ابواسحق فیروز آبادی

ماهها باید که تا يك گندم از آب و علف

مضمحل و ككشكك آید یا مهرا در مقیل

هفتها باید که تا يك نیشکر در کارگماه

قند گردد در مزعفر یا نبات اندر ترك

روزها باید که تا يك مشت کنجد زیر سنگ

ارده در خرما شود یا روغن اندر حلقهپی

وقت و ساعتها نباید ساختن تا قوصره

در طبق چنگال گردد یا بطشتی بشنره

لجظها باید که تا شیری که میدوشی زمیش

چربه در دوشاب گردد یا گره اندر عسل

عصرها باید که تا بسحاق حلاجی دگر

مارح حلوا شود یا مدحخوان بسکعات

در سال هشتصد و بیست و هفت وفات یافت.

ابواسحق فیروز آبادی - متولد ۳۹۴ متوفی ۴۷۶ (۱)

جمال الدین شیخ ابراهیم بن علی بن یوسف بن عبدالله شافعی اشعری

فیروز آبادی.

(۱) دانشمند معاصر مرحوم مدرس تبریزی در کتاب «ریحانة الادب» مینویسد:

« بنوشته آثار عجم وفات ابواسحق در سال ۴۷۹ هجرت واقع و در شیراز مدفونست و ظاهراً در

مدفن اشتباه شده بلی تاریخ مذکور احتمال صحت دارد » نگارنده بآثار عجم مراجعه کرد و

ندانست مرحوم مدرس این جمله را که فرصت نوشته باشد ابواسحق در شیراز مدفونست از کجا

نقل کرده است؟ - در صورتیکه در چاپ اول آثار عجم در حاشیه صفحه ۱۲۵ فرصت صریحاً

مینویسد که صاحب ترجمه در مدینه الاسلام بغداد مدفونست - اما موضوع سال وفات ابواسحق

که مورد اختلاف است و ریحانة الادب سالهای ۴۴۶ یا ۴۷۶ و فرصت ۴۷۹ نوشته اند - در

کشف الظنون و دائرة المعارف بستانی و قاموس الادب سال ۴۷۶ ضبط شده و بنظر نگارنده

سال مذکور صحیح است .

از شعراء و دانشمندان و مصنفین عالی مقام قرن چهارم و پنجم هجری است از فارس بیغداد رفت و با قاضی ابوطیب طبری دوست و مصاحب شد، و چون شهرت فضل و دانش او در شهر بغداد (که در آن زمان مرکز علم و دانش اسلامی میبود) پیچید پیشوای مردم آن دیار شد، و همینکه خواجه نظام الملک در بغداد دانشکده‌ای تاسیس کرد باو پیشنهاد تولیت آنرا نمود، ابواسحق در بدو امر از قبول این مقام استنکاف ورزید، ولی پس از چندی که ابن صباغ متولی دانشکده در گذشت تولیت آنرا پذیرفت و تاحیات داشت در آن مقام باقی بود.

در بیست و یکم جمادی الاولی سال چهار صد و هفتاد و شش در بغداد وفات یافت از او است .

سالت الناس عن خلّ و فی
فقالوا ما الی هذا سبیل
تمسّك ان ظفرت بذیل حمر
فان الحمر فی الدنیا قلیل (۱)

تالیفاتش متجاوز از چهل مجلد است که اسامی بعضی را ذیلا مینگارند:

- ۱- التبصره ۲- التخلیص ۳- التنبیه فی الفقه (در فروع شافعی که مکرر در قاهره و لیدن چاپ شده) ۴- العطب الروحانی (در قاهره چاپ شده) ۵- طبقات الفقهاء
- ۶- المغوتة فی الجدل ۷- اللمع فی اصول الفقه (در قاهره چاپ شده) ۸- المذهب فی المذهب (در مصر چاپ شده) ۹- النکت فی الخلاف ۱۰- رساله الشیرازی فی علم الاخلاق (در ۱۳۱۹ در مصر چاپ شده است.)

فیروز آبادی مشهور مؤلف قاموس اللغة از اخلاف ابواسحق صاحب ترجمه است.

۱- معنی چنین است: مردم را از دوستی برمییدم که رسم برادری و راستی را بشناسد و شرط وفا بجای آرد. گفتند سؤال یهوده مکن که هرگز با بن مقصد راه نیایی و اگر در دنیا بجوانردی دست یافتنی دامنش را از دست منده زیرا که آزاده در دنیا خیلی کم است.

اسحق کازرونی - متولد ۴۵۴ متوفی ۴۲۶

شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار بن زادن فرخ بن خورشید شافعی اشعری صوفی کازرونی (۱) معروف بشیخ مرشد و ملقب به غازی از اکابر عرفاء و محققین قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری و از سر سپردگان شیخ کبیر (ابو عبدالله بن خفیف شیرازی) و معاصرین شیخ ابو سعید ابی الخیر و القادر بالله خلیفه عباسی (۳۸۱-۴۲۲) بود.

ترجمه حال ابن عارف ربانی در اغلب کتب رجال و سیر و تواریخ قدیم و جدید

۱- کازرون Razeroon شهر کازرون مرکز شهرستان کازرون و بخش مرکزی و دهستان حومه و یکی از شهرهای قدیم ایرانست، در ابتدا، شهر شاپور که در بیست و نهمین شمال باختری کازرون فعلی خرابه‌های آن باقی است اهمیت داشته و شهر کازرون فعلی از آن توابع آن بوده و بعد از خرابی شاپور - فیروز پسر بهرام شهر پارسا ساسانی کازرون را آباد کرده و قباد ساسانی بر آبادی و بزرگی آن افزوده است - فاصله اش تا شیراز ۱۲۳ و تا بوشهر ۲۴۴ کیلومتر است، ارتفاعش از سطح دریا هفتصد متر - ابنیه و کوچه‌های شهر عموماً بسپک قدیم ساخته شده.

هوای شهر گرم است - آب مشروب آن از ضوافت متعدد تامین میشود - کله ادارت دولتی و شبه بانک ملی در شهر وجود دارد - یک کارخانه برق و یک سازی - یک کارخانه بنه پاک کنی - یک سینما - یک باغ ملی یک دبیرستان و چند دستان دخرانه و پسرانه و تقریباً ۵۵۰ باب دکان و مغازه دارد.

نفوسش ۲۵۳۲۸ نفر - زبان اهالی فارسی - و مذهبشان شیعه دوازده امامی است
شغل اهالی : تجارت - کسب - زراعت
صنایع : ملکی دوزی و دلوچه سازی

محصولش : غله - برنج - کنجد - مرکبات (نارنج و پند خوبی) و اهلوك است - نارنجش بسیار خوب و پر آب و شیرین و معطر است مردمش بیزهوش و چاره جو و تجارت پیشه و زرنگ هستند - و تقریباً در تمام دنیا ویرا کرده سجادات اشغاف دارند - از این شهر فعلاً و عرفاء بزرگ برخاسته اند.

آمده است ، اما از همه بهتر و مهمتر کتاب « فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه » تصنیف خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم بن علی بن سعد (متوفی ۵۰۲) سومین خلیفه او میباشد ، که متن آن که بزبان عربی بوده از میان رفته است . ولی محمود بن عثمان نامی (که تاکنون احوالش مجهول مانده است) در سال ۷۲۸ آنرا بفارسی ترجمه کرده و در سال ۱۳۳۳ شمسی بسعی و کوشش آقای ایرج افشار در طهران چاپ شده است . و ما هم بسیاری از مطالب مندرجه ذیل را از کتاب مزبور اقتباس کرده ایم .

زادان فرخ جد ابواسحق زردشتی مذهب بود و بهمین دین از دنیا رفت ، اما پدرش شهریار مسلمان شده بود و فرزندانش مسلمان بدینا آمده بودند . و او را سه پسر بوده بنامهای : محمد - ابراهیم (صاحب ترجمه) و حسن - و ابواسحق ابراهیم دومین پسر او بوده است .

ابواسحق در طفولیت رغبت فراوان بآموختن و خواندن قرآن مجید پیدا کرد ، و در خدمت مفری ابو علی محمد بن اسحق بن جعفر شامی علم قرائت را بیاموخت ، چون بیانزده سالگی رسید در راه تصوف قدم گذاشت و بوساطت ابوعلی شیخ حسین بن محمد اکار فیروز آبادی که از مشایخ مهم شیخ کبیر بود بشیخ کبیر سرسپرد . در اینجا اختلاف است که آیا ابواسحق شخصاً قبل از وفات شیخ کبیر بشیراز رفته است و حضور او را درك کرده است یا نه؟

آنچه نگارنده بوسیله تفرس^۱ در احوال او استنباط کرده اینست که ابواسحق پیش از وفات شیخ کبیر بشیراز رفته و صحبت او را درك نکرده است .

صاحب فردوس المرشديه درباره سرسپردن صاحب ترجمه بشیخ کبیر آورده است که شیخ حسین اکار صالی یکبار بکازرون می آمد . و در یکی از سفرهایش اهالی کازرون باو گفتند که در این شهر جوانی شایسته و با ذوق وجود دارد و شیخ اکار در مسجد بدیدنش رفت و باو گفت: فرزند قرآن دانی خواند؛ ابواسحق گفت بلی ، گفت بخوان تا بشنوم ، و او این آیه را خواند: « جزیتهم الیوم بما

صبر و انهم هم الفائزون - الخ . شیخ اکار را از شنیدن آیه شریفه حالی دست داد و بی خود گشت و چون بخود آمد بسیار بگریست ، و ابواسحق و حضار نیز گریستند بعد رو را با ابواسحق کرد و گفت: فرزند! من هر سال برای مهمی و حاجتی بکازرون می آمدم و از این پس برای زیارت تو خواهم آمد .

و در جای دیگر راجع بطرز خرقه پوشیدن ابواسحق از دست شیخ اکار می نویسد : چون وقت فوت شیخ کبیر نزدیک شد شیخ اکار را نزد خود خواند و خرقه بوی داد و گفت این خرقه را نگهدار که مرد آن ظاهر شود . و بدانکه بسیار کس از اهل تصوف بیایند و طلب خرقه کنند لیکن صاحبش پس از چند سال پیدا شود . و او صاحب اسرار و عالم و فاضل باشد . و این خرقه از دست تو در پوشد .

بعد از آن این خرقه بر وی ختم شود تا یوم القیامه . بعد می نویسد : چون ابواسحق بشیراز رسید بخدمت شیخ کبیر رفت (۱) و خادمان و صوفیان شیخ کبیر باستقبال او آمدند و باعزاز و اکرام تمام در رباط شیخ کبیر فرود آوردند . شیخ اکار بیامد و او را پرسش کرد و چون بنشست در خاطر اکار گذشت که این خرقه در خور این شخص باشد ، روز دیگر ابواسحق یکی بخدمت اکار فرستاد و گفت : من از جمله مریدان و چاکران خاندانست و بدان نیست آمده ام که این خرقه که از یادگار شیخ کبیر مانده است ، اگر در خور آنم این کمینه را در پوشی ، و اگر در خور آن نیستم بنمایی تا زیارت کنم ، و بالاخره اکار موافقت می کند و خرقه سابق الذکر را با او می پوشاند .

شیخ ابواسحق خرقه را از شیخ حسین اکار داشت و او از شیخ کبیر و او از شیخ ابو جعفر بن عبدالله و او از شیخ ابو عمرو اصطخری و او از شیخ ابو تراب

۱- شاید مقصود از جمله بخدمت شیخ کبیر رفت اینست که در خانه او فرود آمد و الا در آن وقت شیخ کبیر در حیات نبوده است و اثر شیخ کبیر زنده بود خود باو خبر می پوشانید نه شیخ اکار .

نخشبی و او از شیخ شفیق بلخی و او از سلمان فارسی و او از موسی بن زید
و او از اویس قرنی و او از علی بن ابی طالب و عمر بن خطاب و آنها از رسول اکرم صلی الله علیه و آله
و آنکه که ابواسحق خرقه پوشید هنوز بیست سال تمام نداشت ، و این واقعه در سال
۳۷۰ اتفاق افتاد (۱)

شیخ پس از گرفتن خرقه از ابوعلی اکابر بکازرون برگشت و در کازرون
و سایر نقاط فارس تکیه‌ها و خانقاه‌های متعدد بساخت و در آن اماکن از فقراء
پذیرائی می‌کردند ، و همواره با زردشتیان که در آن زمان در کازرون قدرت و
نفوذ داشتند و پیروان دیگر مذاهب مباحثه و مبارزه داشت ، و عده زیادی از
یهودیان و زردشتیان براهنمائی او مسلمان شدند.

صاحب فردوس المرشدیه راجع بمبارزه شیخ با زردشتیان و رفتن شیخ به
شیراز نزد فخرالملک می‌نویسد :

شنفتم از ابوالحسن علوی که می‌گفت سبب آنکه شیخ مرشد بشیراز شده
پیش فخرالملک آن بود که دیلم مجوسی و جمله گبران پیوسته در آن بودند که
رخنه‌ای بکار شیخ مرشد کنند و هیچ چاره نداشتند و شب و روز در این اندیشه
بودند از آنجهت که شیخ مرشد عدو ایشان بود و خواری بایشان می‌آورد و دین
و ملت تباه می‌کرد ، و چند آتش خانه‌های ایشان برباد داده بود. روزی جماعتی
گبران به پیش دیلم گبر رفتند که مهتر ایشان بود و گفتند : آخر تاکی ما در
دست این شیخ خواری کشیم و تحمل کنیم ؟ می‌بینی که دین و ملت ما یکبارگی
انداخته است و هر روز که می‌باشد بر ما غالب می‌آید ، و هیچ مقاومت باوی نمی‌کنی ، یا
چاره کار وی بساز و ما را از دست وی خلاصی ده یا ما را اجازت ده تا از این ناحیه
بدر رویم ، دیلم مجوسی گفت شما هر کسی بسرکار خود باز شوید که من چاره
وی را بسازم.

۱- این تاریخ صحیح نیست زیرا که شیخ کبیر تحقیقا در سال ۳۷۱ وفات یافته است
و ابواسحق پس از فوت او بشیراز رفته ، بنابراین ممکن است خرقه پوشیدن ابواسحق بدست
شیخ اکابر در سال ۳۷۲ صورت وقوع یافته باشد .

ابوالحسن علوی گفت : شبی پدر من عبدالله علوی در پیش بعضی از قوم دیلم رفته بود از برای کاری و من با وی بودم و آن شب دیلم مجوسی که شهنه کازرون بود مست بود ، چنانکه از خود خبر نداشت و گبران بسیار پیش وی ایستاده بودند و جماعتی زنان در پیش خود نشانده بود و شراب می خوردند در این حالت مستی روی با آن زنان کرده گفت :

این زمان بر خیزند و بروند و این شیخ بکشند امشب ، این از برای تحریر من گبران و دشمنان شیخ می گفت که اگر شما مردانید نمی توانید که بروید و شیخ را بقتل آورید . این زنان بفرستم تا بروند و شیخ را بقتل آورند گبران چون این سخن بشنفتند از جای بر آمدند که بروند و قصد شیخ کنند . در آن مجلس ترکی حاضر بود و دوستی با شیخ داشت و چون چنان دید بر خاست و بتعجیل بیامد بخدمت شیخ مرشد و شیخ را ازین حکایت خبر کرد ، چنانکه هیچ کس از این مشورت واقف نشد ، شیخ مرشد چون این حکایت استماع کرد از رباط بیرون آمد ، و قصد دیه کفو کرد و درین بیرون شدن باهیچ کس نگفت که بکجا خواهم رفت از بهر احتیاط تا کسی نداند ، برفت و خود را در دیه کفو پنهان کرد ، روز دیگر آن ترک احوال با اصحاب شیخ بگفت که دوش احوال چگونه بود ، اصحاب بر خاستند و بدر حجره شیخ رفتند و شیخ را ندیدند ، چندانکه هر جائی دویدند و از هر کس خبر شیخ پرسیدند ، هیچ جای اثر شیخ ندیدند ، مسلمانان همه در تشویش افتادند که این حال چگونه باشد ؛ این خبر در همه نواحی کازرون فاش گشت که گبران شیخ را بکشند ، هنوز شب نیامده بود که ده هزار مرد مسلمان از رستاق و شاپور و کوهستان در رباط شیخ حاضر شدند .

دیلمی و لشکر وی و رؤساء مجوسان چون آن لشکر بدیدند بترسیدند و در خانه ها پنهان شدند ، و مسلمانان برفتند و خانه های ایشان بسوزانیدند و خراج از دیار بر گرفتند و گبران عاجز شدند و بسیار از ایشان مسلمان شدند و همه چنان مسلمانان گرد ایشان بر آمده بودند که ایشان را هلاک کنند که شخصی از کفو